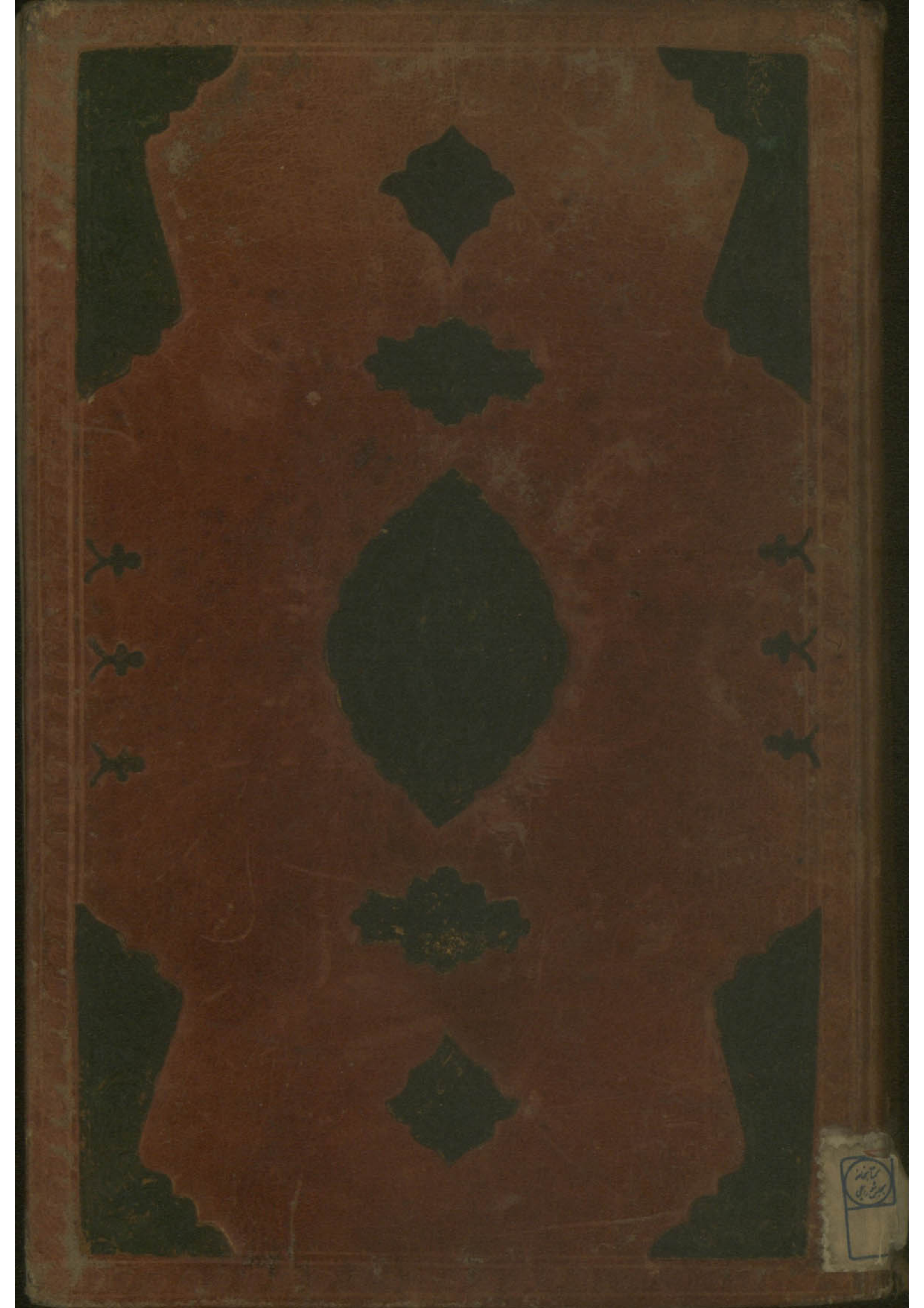
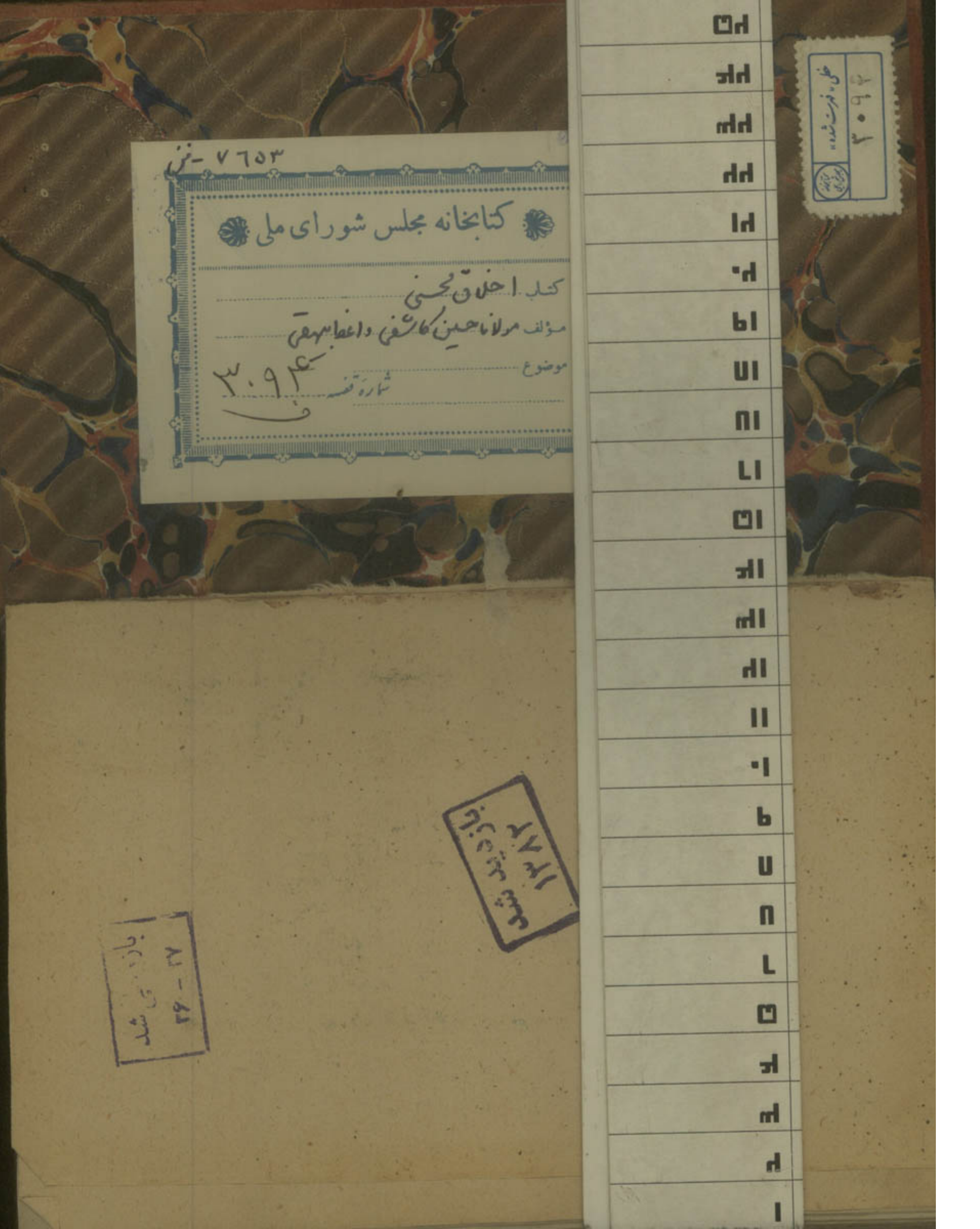
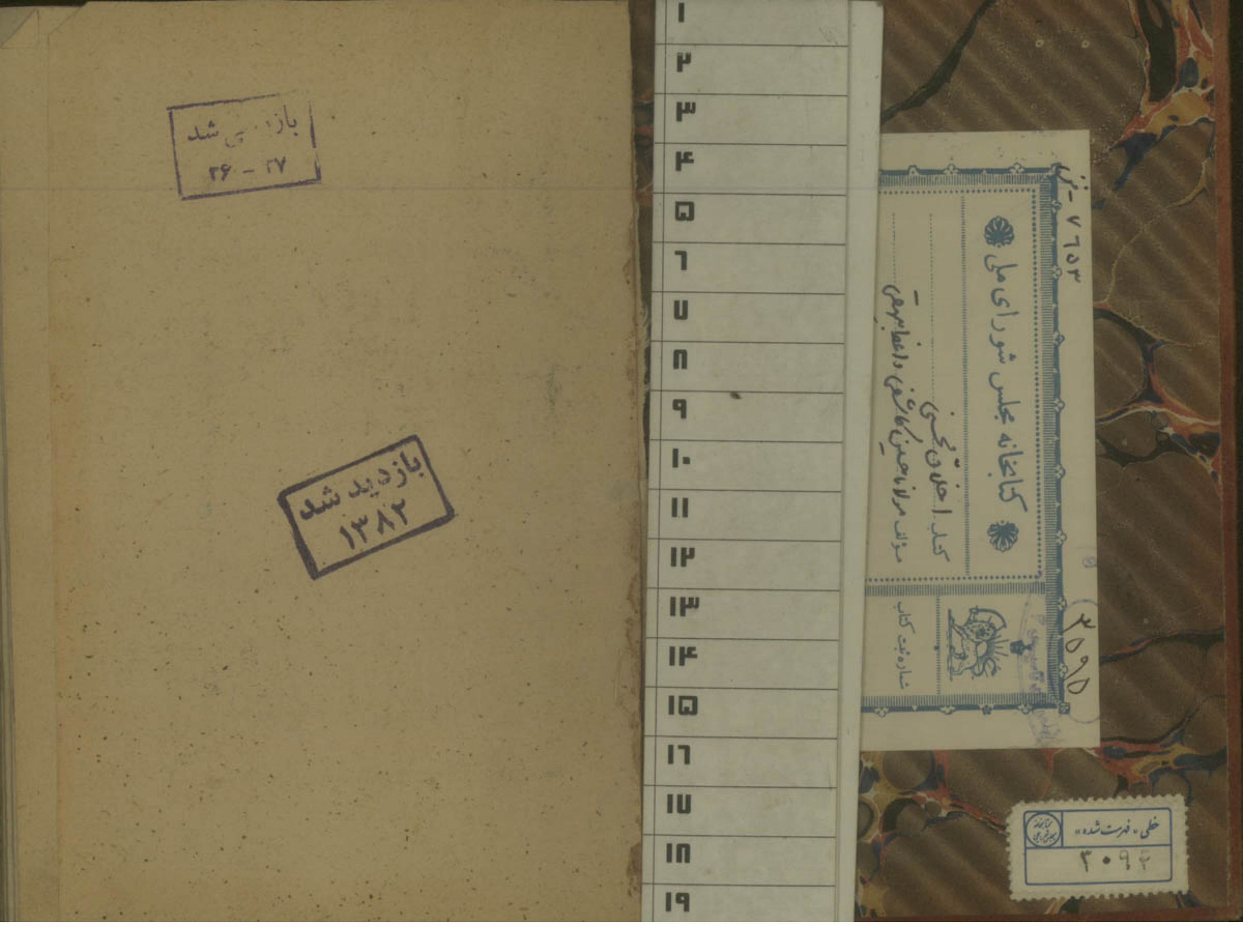
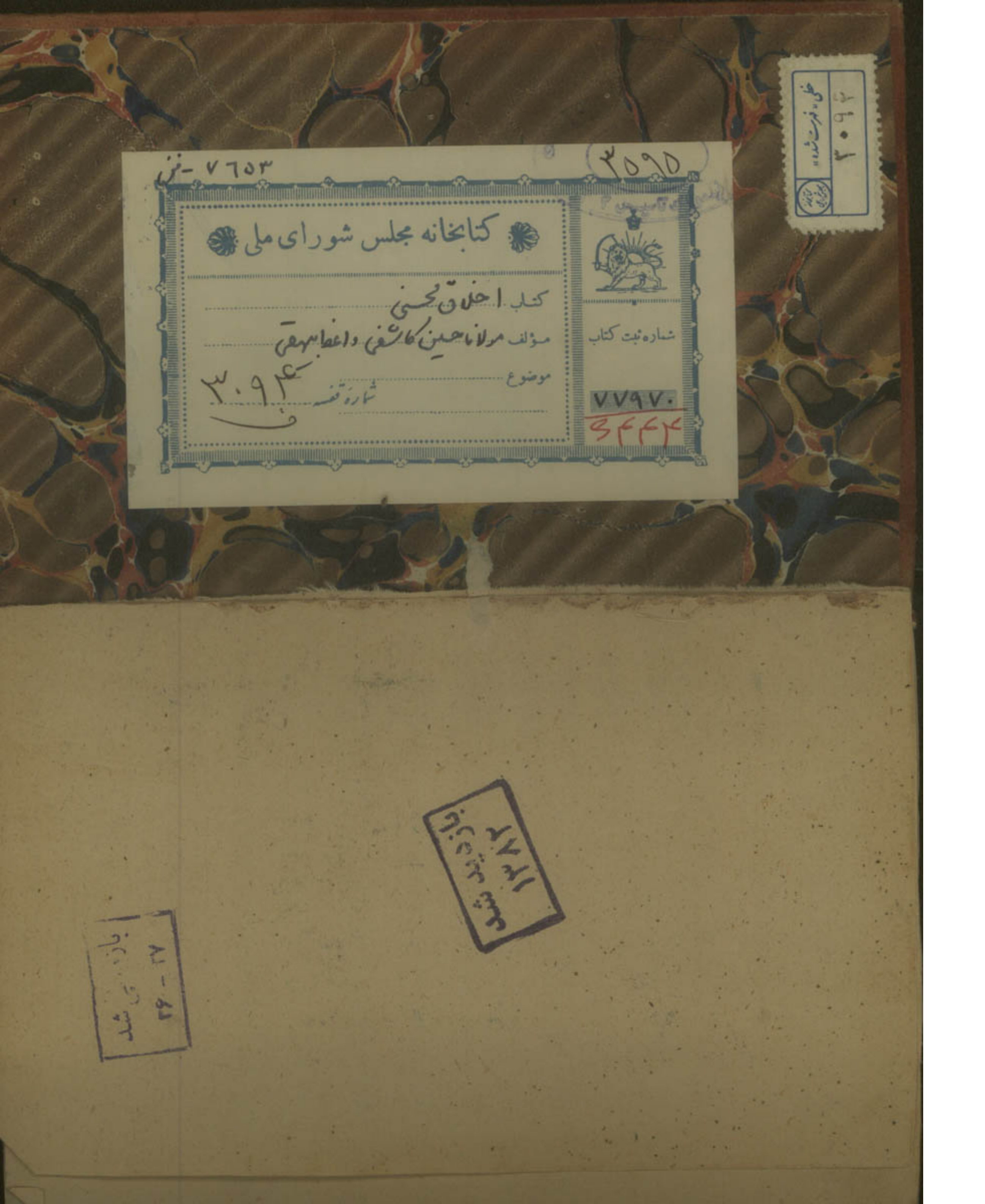


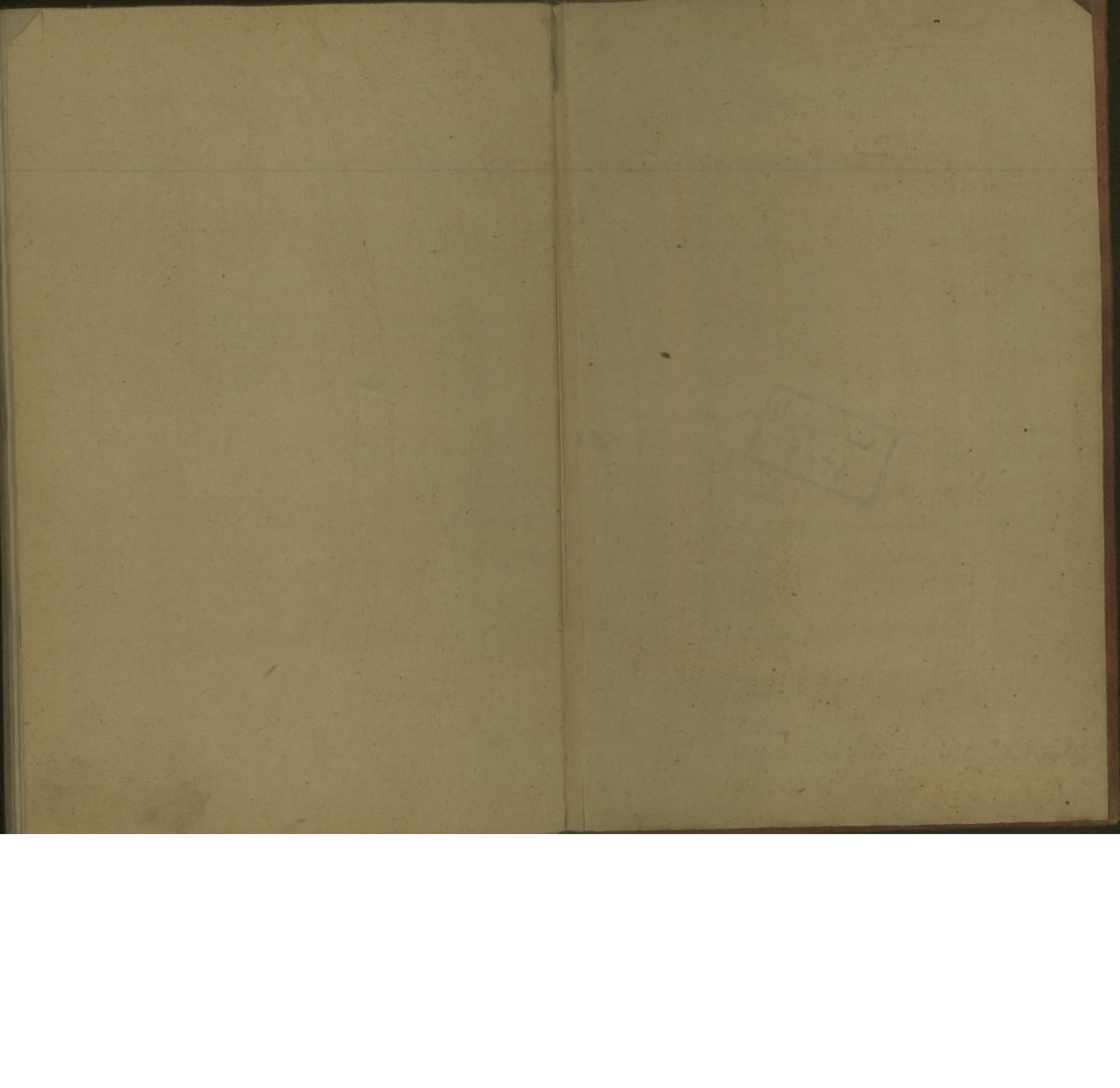

۷۶۵۳ - تنی
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب اخلاق محسنی
مؤلف مولانا حسین کاشفی واعظ بیهقی
موضوع
شمارهٔ قفسه ۳۰۹۴
خطی «فهرست شده»
۳۰۹۴
بازدید شد
۱۳۸۲

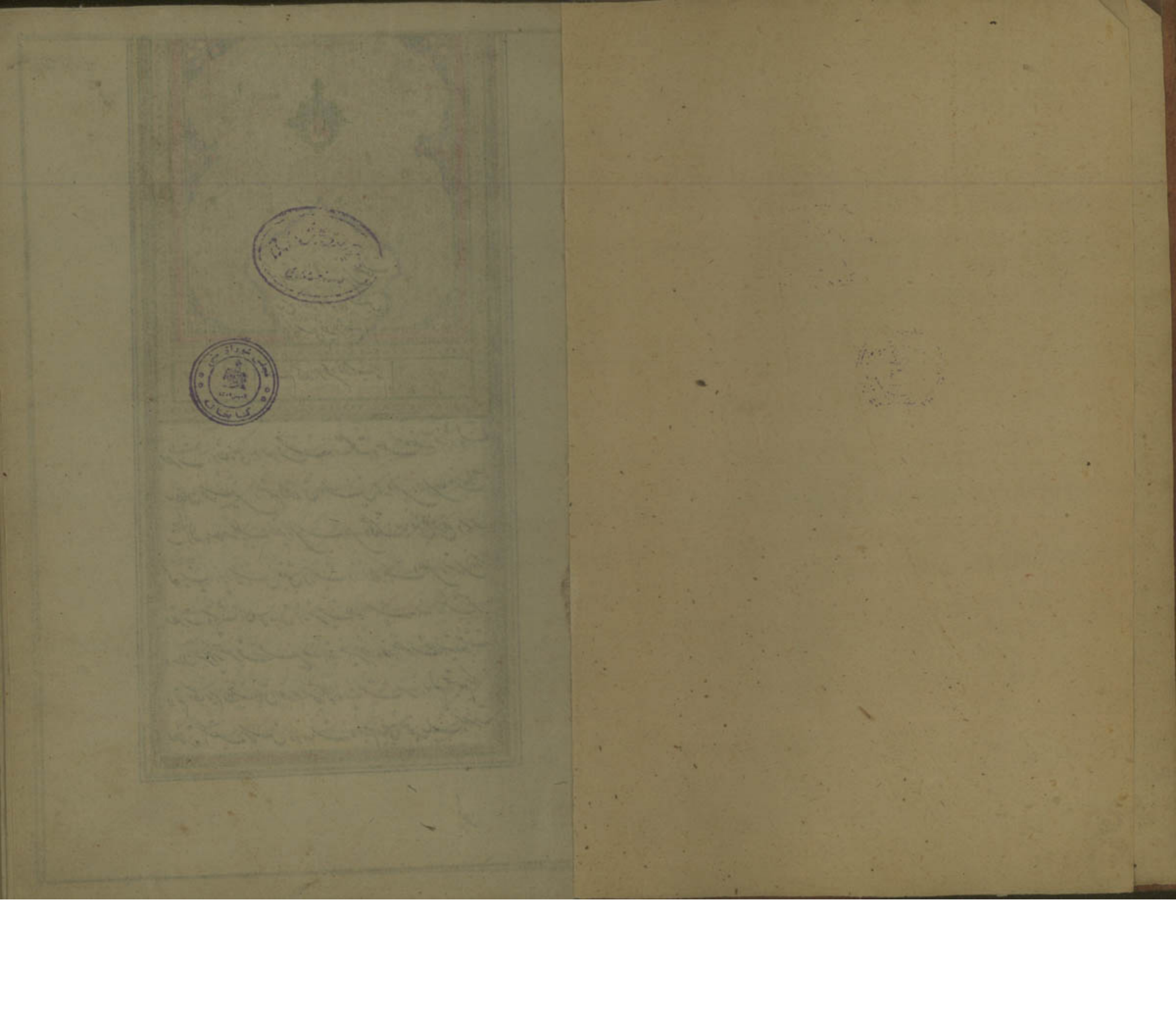


بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانه مجلس شورای ملی
خطی « فهرست شده »
۳۰۹۴



۷۶۵۳ - ن
۳۵۹۵
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب اخلاق محسنی
مؤلف ملا حسین کاشفی واعظ بیهقی
موضوع
شماره قفسه ۳۰۹۴
شماره ثبت کتاب
۷۷۹۷۰
۶۴۴۴
خطی « فهرست شده »
۳۰۹۴
بازدید شد
۱۳۸۲
بازدید شد
۲۷ - ۲۶







حضرت پادشاه علی الاطلاق عزت کلمته و جلت عظمته منشور دولت
سلطان المرسلین و متمم الاخلاق المحسنین محمد النبی را که علیه الصلو
ات الله و سلامه علیه بطغرای غرای وانک لعلی خلق عظیم مرقوم و مزین
گردانید زیرا که حسن خلق بزرگترین آثار حکمت الهی و سری از اسرار
حضرت پادشاهی است و بدان نور شریعت حضرت مصطفی روشن گردد و
و بدان سر عزیز معرفت صنع صفات میسر شود و از مضمون حدیث بعثت
لاتمم مکارم الاخلاق مفهوم میشود که فایده بعثت سرور عالم تتمیم مکارم
اخلاق و تکمیل محاسن اوصاف لاجرم تابان متخیر سیاست آن حضرت

بعد

تکلیف تخلقوا باخلاق الله ناطق شد تا امت عالی همت دانند که تخلق با
این شکل دولت لازم و در اقتدا بدین ارجمند عمل فرض و سنت متحتم و از جمله
خبری که در اسناد آن قبایل سخنی از اخلاق حسنه شد بر از آن اخبار
حسنه و در حدیث آمده که بدرستی که مؤمن بواسطه خلق خوش نیکو در مرتبه درجه با
آن نامزد قائم اللیل و صائم النهار باشند و حکما گفته اند خلق نیک راه بیست
روشن و چون بشاهراه آن منهاج بر منزل شرف اسرار تواند رسید
و چون سالک از آن طریق رخش از بادیه گمراهی بدار الملک رفعت
شوان رسید بیت هر که در وی سیرت نیکو نبود آدمی زاد است لیکن او
نبود نیکنامی چون نکورویی است خوی نیکو به ز نیکویی است و اخلاق
ستوده و اوصاف پسندیده از همه افراد آدمیان زیبا و مستحسن بود خصوص
از جماعتی که بحکم آیه کریمه یخلق ما یشاء و یختار زمام اقتدار بقبضه اختیار
ایشان داده اند و مفتاح خزاین عنایت تؤتی الملک من تشاء ابواب سلطنت
بر روی ایشان گشاده بیت خوی اخلاق گدایان دنیا وی را از نور است
با فقیری خوش بود پادشاهی خوشتر است و الحمد لله که حضرت پادشاه دین

پناه مظهر انوار السلطان ظل الله الاسلمی جمشید فر فریدون جد خورشید ظفر

صاحب قران اسکندر نشان نوح کن زاینده امن و امان ممهد قواعد سلطنت ا

الابدیه مشید قواعد الخلافة الی الابدیه **بیت** ابوالغازی [illegible] صاحبقران

و [illegible] بدو بخش جهان چند هزار جم قرن گیتی پناه که خورشید

کلک است ظل الله مظفر [illegible] ملک [illegible] تست [illegible]

سلطان حسین خلد الله تعالی خلافته و ابد عاطفته و رأفته من الان الی

قیام الساعة و ساعة القیام و [illegible] کامک [illegible] آنحضرت [illegible]

مهر سپهر دولت [illegible] اوج سلطنت و کشورستانی [illegible]

[illegible] و اوصاف [illegible] مرضیه [illegible] و [illegible] [illegible]

[illegible] عالم [illegible] **بیت** هر که [illegible] اخلاق

شد چون آفتاب عالم گیر [illegible] حضرت شاه [illegible] عالم [illegible]

[illegible] میان [illegible] عظمت [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible] دولت [illegible]

[illegible] **بیت** شاه قوی طالع فرزند [illegible]

روضه فردوس [illegible] [illegible] سرکشان تیغ زنش [illegible]

خلاصه [illegible] سلاطین [illegible] المکرمه و الخوارقین **بیت** شاه ابوالمحسن

[illegible] در مقام [illegible] خداوند [illegible]

[illegible] که در میدان قرار [illegible] احکام [illegible] چون

نشان [illegible] لاجرم [illegible] منشور شرف [illegible]

خلد الله تعالی ملکه و اجری فی النبی [illegible] ملکه [illegible] و الانصاف

و [illegible] اخلاق [illegible]

در اطراف و اکناف شایع گشته **مصرع** [illegible] که [illegible] صفات او

[illegible] موجب [illegible] افزایی [illegible] و سبب [illegible]

[illegible] سعادت [illegible] حضرت سلطنت پناهی

[illegible] موجبات [illegible] و [illegible] و قوع [illegible] و قایع و

حالات قایم [illegible] درگاه عالم پناه حضرت اعلی نجابت

[illegible] و از حضرت [illegible] شرف [illegible]

آنحضرت [illegible] که [illegible] توجه [illegible] بنده [illegible] خواص خدم

به دشتی و حشتی عازم و بر بستر خلاف مضطر گشت و تخم جمعی و در جهد و
الکاد شروع نمود با بشارت سمع قسمت [illegible] فاتحه [illegible] از روی حکم
انما اشکو بثی الی الله نغمه نغز بان بر در ای حضرت [illegible]
[illegible] که مدت سالها مفارقت چون دیده یعقوب کنعان ملال [illegible]
جمال آن یوسف مصر عزت و جلال روشن شد صدای [illegible] و ندای [illegible]
[illegible] گشته محشر گردون رسان گردید بیت قدح [illegible] فیض [illegible]
[illegible] شد [illegible] شد
گشت [illegible] تازه و چنین شهزاده [illegible] صف [illegible]
سمت [illegible] محفوظ [illegible] رحمت [illegible]
[illegible] و محفوظ گشت [illegible] عالمیان رسید و نسیم بهجت و
مسرت [illegible] در رحمت [illegible] بیت [illegible]
خدا [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] و چنین سر افرازی [illegible]

و اجرام [illegible] صاحب قران [illegible] توجه [illegible]
[illegible] مراسم [illegible] حضرت
[illegible] گشت و [illegible]
[illegible] احوال [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] پادشاهان [illegible]
[illegible] پس [illegible]
التوفیق الملک المعبود [illegible]
[illegible] اسلاف [illegible]
[illegible] پس [illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible]
چون پیغمبر [illegible]
[illegible] [illegible]

علو مرتبه نبوت که پیغمبر واضع شریعت است و پادشاه حافظ و نگاهدار و از اینجا
گفته‌اند الملک والدین توأمان و نزد خرد شاهی و پیغمبری همچون دو نگین‌اند
از یک انگشتری گشته آراسته که از آن دو یکی چون یک اصل و نسبت اولوالامر
و لهذا حضرت حق سبحانه از اول اطاعت خود اطاعت پیغمبر و بعد از آن
برادری ملوک و سلاطین فرموده اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم
پس پادشاه باید که پیش از همه به انصاف و حسب شریعت باشد تا حفظ حدود شرع
شریعت آن تواند کرد و چون حضرت حق او را پادشاهی بخشیده گرامی‌تر
از سایر آفریدگان داشته او را از جمله بندگان خود حاکم ساخته ارادت از او
زیر دستان برزق اقتدار او حواله بشنید لم ... نام و امر و نهی حقیقی
او را آورده که تعدی نکرده از رعیت حضرت عزت او را در
جهت تعرض من یشاء را افراشته برآمده بدانکه ذات عالی خود را الحمد
ستوده و صفات پسندیده موصوف و موسوم گرداند پادشاه را اصلح صفت آن
است که بعضی از آن بیان کرده تحفه ... بشود و شرح بیان فی خلق و این
صنف و حسن باب آنکه بود زیرا که است پس خدای ازان که نقش اختصار تصنیف

الکلام

سلطان و از این باب از روایات و حکایات آنچه وقت حضار فرموده
شان بدان مساعدت نموده رقم ثبت یافت بعون الملک الوهاب
باب اول در عبادت، باب دوم در اخلاص، باب سیوم در دعا، باب چهارم
در شکر، باب پنجم در صبر، باب ششم در رضا، باب هفتم در حیا
باب هشتم در تقوی، باب نهم در عفت، باب دهم در آداب، باب یازدهم
در علو همت، باب دوازدهم در عزم، باب سیزدهم در جد و جهد، باب چهاردهم
در ثبات، باب پانزدهم در عدالت، باب شانزدهم در عفو، باب هفدهم در حلم
باب هیجدهم در خلق و رفق، باب نوزدهم در شفقت و رحمت، باب
بیستم در حسبت، باب بیست و یکم در سخاوت، باب بیست و دوم در توا
ضع، باب بیست و سیوم در امانت، باب بیست و چهارم در عهد و وفا، باب بیست
پنجم در صدق، باب بیست و ششم در انجاح حاجات، باب بیست و هفتم در تأ
نی، باب بیست و هشتم در مشورت، باب بیست و نهم در حزم،
باب سی ام در شجاعت، باب سی و یکم در غیرت، باب سی و دوم در سیاست
باب سی و سیوم در تیقظ و خبرت، باب سی و چهارم در فراست، باب

سی و پنجم در کتمان اسرار باب سی و ششم در اغتنام فرصت باب
سی و هفتم در رعایت حقوق باب سی و هشتم در صحبت اخیار باب
سی و نهم در دفع اشرار باب چهلم در تربیت خدم و حشم

باب اول در عبادت

عبادت پرستش حق سبحانه و تعالی باشد بادای فرایض و واجبات و ترک قبایح
و ترک محرمات و انقیاد اوامر و نواهی و اتباع سنت حضرت رسالت
پناهی صلوات الله و سلامه علیه و آله مقرر است که عبادت حق سبحانه و تعالی
در دنیا وسیله سلامت است و در عقبی رابطه نجات و کرامت ثمره سعادت دنیا
عبادت است و سرمایه کرامت عقبی عبادت است پس پادشاه باید که صحیفه احوال خود
به رقم عبادت بیاراید چه خدای تعالی به هر او را که پادشاهی داده در دنیا و آخرت
شاید که شکر آن را بگزارد و فرمان بردار خدای باشد و فرمان های خود لازم است
باید که بشناسد روزها بکار مردم و شبها بکار حق باید پرداخت حکایت
آورده اند که حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام در زمان خلافت روزها به
مهمات خلایق مشغول بودی و شبها به عبادت خالق اشتغال نمودی

گفتند یا امیرالمؤمنین چرا خود را چندین رنج میدهی نه بروز از رنج می آسایی و نه
بشب آرامش میگیری گفت اگر در روز بیاسایم رعیت ضایع شوند و اگر شب بیارامم فردای
قیامت من ضایع شوم پس روز در خدمت مهم عباد باشم و شب بکار حق می پردازم
کار سلاطین دیندار همین است [illegible] نمود که مرا [illegible]
شاه گفت اگر [illegible] دنیا و رفع [illegible] شبها در درگاه الهی [illegible]
و روزها در بارگاه خود داد گیرندگان بپرس **بیت** چنین بستان حق هم فرمان
بر تو از تو نیز نیکی کن و فرمان حق ببر براستی و خدمت حق [illegible]
بیت [illegible] هم [illegible] شکر کرد و چون [illegible] تابع [illegible]
[illegible] پس هر که پادشاه [illegible] اعمال [illegible]
رعیت [illegible] که [illegible] در برکات عبادات [illegible] روزگار دولت
او را حاصل گردد و الله اعلم **باب دوم در اخلاص** و آن [illegible]
دور [illegible] غرض [illegible] عمل [illegible] خدای [illegible] **بیت** هر که
با اخلاص [illegible] وقت [illegible] پس هر کاری که [illegible]
نیت طلب خشنودی حق سبحانه و تعالی است و هر چه شد و [illegible] و [illegible]

دعوی خود بدو که غرضهای نفس را وجهی حق را ساتر باشد حکایت آورده اند
که یکی از خلفا مجرمی بود درویشی را در موقف سیاست بداشته تا پاره پاره آن
شخص را در اثنای آن حال زبان دراز کرد خلیفه را دشنام داد خلیفه
حکم کرد تا وی را آزاد کردند ارکان دولت سؤال کردند که از جوش غضب خلاف
رسید که درین محل که وی دشنام داد بیشتر گرم سبب شد که وی را آزاد
کردن چه بود خلیفه گفت من از [illegible] خدا را در [illegible] چنین بلا بنزد
که نفس من از آن متغیر و متأثر شد و در صدد انتقام آمد نخواستم که در
کار حق غرض نفس را مدخل دهم و بضرورت از شیوهٔ اخلاص دور افتم صاحب
عمل غرض آمیز از فضیلت ثواب محروم و مهجور است بیت از نقش [illegible]
[illegible] شد کار دلی غرض آمیز شد [illegible] نفس چو [illegible] [illegible]
[illegible] که کار کز اخلاص نشد بهره در ترک خیال کار بسر [illegible]

باب سیوم در دعا

و آن عرض نیاز است بدرگاه الهی و خواهش کرامات از فضل فضل بی منتهای
بی نهایت و آن کلید در حاجت است بر آینه و حضرت ادعونی استجب لکم در [illegible]

بر روی گشاده شود دعای برای تحصیل منفعت یا برای دفع مضرت و سلاطین
را از هر نوع حاجت [illegible] خوب [illegible] نظام مملکت و قوام سلطنت است سرآمد
آن [illegible] از حضرت [illegible] کارساز در خواست [illegible] تا فراغت [illegible]
[illegible] زبان [illegible] بیت در [illegible] آنکس که [illegible] باز
[illegible] رفع مکاره و مضار که هجوم خصم و غلبهٔ دشمن باشد [illegible] دیگر
چون [illegible] و استقامت آن [illegible] صحیح و [illegible] دعا می‌کند [illegible] چنانچه در
مثنوی معنوی فرموده مثنوی ای که جوابی از [illegible] و آوری جان خود را در تضرع
آوری [illegible] را رغبت در [illegible] و آن [illegible] را [illegible]
با تضرع باشی تا شادان شوی گریه کن تا [illegible] خندان شوی [illegible] چشم [illegible] آن
[illegible] که [illegible] آنکه [illegible] کرد [illegible]
[illegible] مبارک سنت است [illegible] عامل [illegible] راست که دعای
[illegible] هر تیری که [illegible] اجابت [illegible] اخلاص [illegible] ثبت
[illegible] اخلاص [illegible] هدف اجابت [illegible] رسید حکایت
آورده اند که روزی از [illegible] اسلام [illegible] روز [illegible] آمد شب [illegible]

بر جهان دشوار شد و راه آمد و شد فرو بسته شد از ابر رحمت بر ایشان نبخشود [illegible]
تکلیف خود در کار اوّل و جمعی از ایشان بخیمه مسقف که از نظرات فلک
رسیده لال شنیدن گرفته که تا هم از نفس [illegible] و سطوت گرم آن خواهش
مردمی از خواندن نومید شدند فوج فوج از خلایق آغاز جوان کاری از حد گذشت
حاصل محروم ماند تا شد رجوع به سلطان کردند داد و مهربانی و اقبال که بسته بر سر [illegible]
شهریار [illegible] به خلوت در آمد و روی نیاز بخاک نهاده گشت و از خدا همه خلق
رحمت الله شهر الله [illegible] تو قادری که قصور ایشان [illegible] روزی است
خوش حال نجات [illegible] از خدا است که [illegible] هر کرد [illegible] منقطع شده
گفت [illegible] و بیش [illegible] است که چون [illegible] الحق [illegible]
از رحمت [illegible] بهره [illegible] که [illegible] شرف رحمت
[illegible] بیت [illegible] که [illegible] لطف [illegible]
هر چه بخواهی از او خواه و داد [illegible] هر چه [illegible] از او خواهی

باب چهارم در شکر

و آن [illegible] باشد هر منعم را بر انعام او چنین [illegible] نعمت

پس منعمان را به چه سپاس شکرگزاری اساس اداء این نعمت قیام نماید و شکر
هم بدل باشد و هم بزبان و هم بجوارح اما شکر بدل آنست
که منعم حقیقی را بدل بشناسد و داند که هر نعمتی که بدو رسیده از فضل و عنایت
و لطف بی نهایت اوست اما شکر زبان آنست که حمد و ثنای حق ادا کند و کلمه الحمد لله
بسیار گوید و کفر نعمت نکند اما شکر بجوارح آنست که قوت آن
نعمت را در طاعت منعم صرف کند و هر عضوی را از غرض طاعتی که بدان عضو
مخصوص است مشغول گرداند مثلا طاعت چشم آنست که نظر در مخلوقات
بعبرت کند و در علما و صلحا بنظر حرمت نگرد و در ضعفا و زیردستان به
شفقت نگاه کند و طاعت گوش استماع کلام الله و اخبار نبوی و قصص اخبار
دین و مواعظ و نصایح مشایخ اهل یقین است و طاعت دست احسان به فقرا
و محتاجان کردن است و طاعت پای رفتن به جهت مساجد و مزار اولیا و
تفقد درویشان خالص و زیارت [illegible] و علی هذا چنین بحکم
لئن شکرتم لازیدنکم شکرگزاری سبب زیادتی نعمت حق سبحانه
و تعالی [illegible] جلال [illegible] شکرگزاری زیادت کرد از بیت شکر کن

هر شعار دست برده هر که گنه شکر نعمت برد حکایت آورده‌اند که

سلطان سنجر بطی لاداله بر راهی میگذشت خرقه پوشی بر سر راه ایستاده

بود سلام کرد سلطان چیزی میخواند سر جنبانید بزبان جواب نداد درویش

درویش گفت ای پادشاه سلام کردن سنت است و جواب سلام دادن

فرض من سنتی بجای آوردم تو چرا ترک فریضه کردی سلطان گفت مشغول بودم از درویش

شکر گزاری حق مشغول بودم از جواب تو غافل گشتم درویش گفت که اکنون شکر

میکنی گفت خدای را بر من نعمتی مطلق است و همه نعمتها از او است و همه عطاها

در دست او است **بیت** از ماه تا بماهی و از عرش تا بفرش هر ذره از او

نشانه مشعر نعم درویش گفت بچه نوع شکر میکنی جواب داد که

الحمد لله رب العالمین که شکر جمیع نعمتهاست درویش گفت ای

سلطان تو طریقه سپاس داری نمیدانی و حقیقت شکر گزاری بجای آری شکر

آنچنان بکار بر که قرین نعمت الهی در او موهبت نشناسی باشد

روزگار دولت ترا ... زوال ... شامل است شکر نعمت همین باشد که

منعم عند الله ... ای زنار بکن ... داری پس

پس شکر سلاطین در حضرت پادشاه مالک حق تعالی آنست که بمرتبه **ان اکبر**

تسبیحی و المرتبل متصرف شود آنست که از آنچه داری بخشی و مستحق آن

باشد بی آزاری سلطان سنجر التماس نمود که از آن نصیحت کند درویش

گفت شکر سلطنت عدالت بر عموم عالمیان و احسان با جمیع آدمیان

شکر فتح مملکت و وسعت عرصه ولایت جمع کردن و ادراک رعیت و شکر

فرمان روائی حق فرمان بردار شناختن است شکر بلندی مرتبه دستیاری قتالی را افتادگان

خاک مذلت و از او بار رحم کردن شکر معموری خزانه صدقات و ادرارات

جهة اهل استحقاق مقرر داشتن شکر قوت و قوت رعایت خردان و ضعیفان

محبوبان شکر صحت بیماران نشستن و سپاس از رزق نعمت عدل مشغول داشتن

شکر سپاس داری شکر اسب ... از مسلمانان شکر عمارتها

عمارت باغهای بهشت آیین ... را از زوال ... و چشم

سعادت درویشی و خلاصه شکر گزاری آنست که در خشم و رضا جانب حق

فرو گذاری و اندیشه حق را بر اندیشه خود مقدم داری **بیت** نباید

... سلطان ذوق ... یافت

دیانت خواست و از ملک و جاه ... [illegible] ... کنند چون در کار ... [illegible]

[illegible] ... نداند ... [illegible] ...

[illegible] ... حکیم ... [illegible] ... مقصود ... عالم [illegible]

باب پنجم در صبر

و آن ... [illegible] ... صبر ... [illegible]

مقصود است و منقبت صبر ... در مضمون ان الله مع الصابرین ...

... ایشان است و ... انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر

حساب مژده ایشان ... [illegible] ...

... [illegible] ... علیه الصلوة والسلام ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... صبر است ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

ایشان

و ایشان ... [illegible] ... اگر ... صبر ... [illegible]

... [illegible] ... قیمت

... صبر ... حکایت ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... عقل ... حکمت ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... صبر ... [illegible]

... صبر ... [illegible]

... صبر ... گرفته ... صبر است ... [illegible]

جا بخشکی و کام همواره ساله برآید   تمام شد باب پنجم بتوفیق اله

باب ششم در رضا

و آن خشنودی باشد بهر چه از قضای خداوند تعالی به بنده رسد و هم در آیات

و در [illegible] سالک پسری شایسته تر از رضا نیست و هرکه سر بر آستانه رضا و تسلیم

نهاده زنده [illegible] مسند سروری و سرافرازی را از دست رضی الله عنهم

و رضوا عنه موید این حالت و منقبت و نکته الرضا بالقضا باب

الله الاعظم موکد این مقال بیت تو در جو با نقب تعلیم و [illegible]

مرنج و رضا و تسلیم [illegible] حکایت یکی از انبیای کرام علیه الصلوة و السلام

از مناجات خویش کشف الهی را به سوی مرا الهی [illegible] خشنودی تو باشد

خطاب رسید که خشنودی من از تو موقوف خشنودی تو از قضای من راضی باش

منهم از تو راضی و رضی باشم بیت هرکه سالک نشد از قضای خدای هر چه آید

از رضای خدای دل به نور رضا روشن شد از [illegible] و ریاضت الهی [illegible]

و [illegible] الف [illegible] از قضای [illegible] رسید [illegible]

در غیب [illegible] سبب [illegible] و حال [illegible] و هموار شاد کام و

تمثال

خند دل کز الم بیت بر عسر بزی و با رضا خو کن فرج خیزد اگر روی

باقی کرده خشنود [illegible] از [illegible] و شاد و فرزند شکر و شیر

باب هفتم در توکل

و آن عبارت است از اسباب و توجه نمودن بحضرت مسبب الاسباب و کفایت

کارهای خود از حضرت حق سبحانه و تعالی طلبیدن و هرگاه کار خود بحول و قوت تفویض

نماید و در هر چه پیش آید اعتماد بر کرم الهی کند همه کار بر وفق دلخواه از ساحت

دل او چشم گشود بیت تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار که رحم اگر

نکند مدعی خدا بکند و آنچه [illegible] که در همه حال بر رسم توکل فرد

لازم بود تا عنایت الهی کارهای او چنانکه شاید و باید بر آید حکایت

آورده اند در روزی پادشاهی از عالم رسید در حضرت الهی ایمان [illegible]

خبر یافت گشت در هر چیزی که او را [illegible] لطف و کرم کارساز او باشد

بنای کار خود را بر [illegible] نهاد و در [illegible] رعایت کرده [illegible]

و [illegible] الملک [illegible]

متوجه [illegible] گرفت

شب و روز دو مصاف مقرر بود و آن پادشاه همه شب بیدار نشستی که از
بزرگان یکی گفت پادشاها روز بمصاف گفت همه شب من کار خدا
میکنم و روز کار او خداست هرچه خواهد کند مرا آن بس که کار شب و روز آن
[illegible] ترتیب اسباب حرب کنم و [illegible] را الله باش گفت
روز [illegible] ام و کار خود بکلی بلطف حق گذاشته بیت کار خویش
را که او کارساز [illegible] گذاشتیم [illegible] چه میکند مصرع صبح و
[illegible] لشکر [illegible] صف کشیده [illegible] و
انّ لله جنوداً لم تروها در رسید مصرع لشکر تایید حق از ملک
غیب آید برون [illegible] چشم خصم [illegible]
[illegible] رفته [illegible] بیت
تا آنکه [illegible] کار [illegible] بیت
صبح ظفر از مشرق [illegible] برآید [illegible] اقبال [illegible] برآید

باب ششم در حیا

و آن خصلتی ستوده است و سیرتی پسندیده حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله

و سلم حیا را شعبه‌ای از درخت ایمان گفته اند که الحیاء شعبة من الایما
ن و حیا [illegible] عالمست اگر صفت شرم از میان برخیزد هیچ
کس [illegible] حیا نباشد [illegible] جهان [illegible] خلایق از
[illegible] حیا [illegible] هرچه خواهد کند بیت
[illegible] بی حیات [illegible] بی حیات [illegible]
[illegible] تمام است [illegible] آب حیا [illegible] خلایق
[illegible] بیت گر حیا [illegible] رسم عصمت از میان
[illegible] حیات [illegible] جای حیا بیت
[illegible] چنانکه آدم صفی الله علیه السلام چون در
بهشت گندم [illegible] و آدم
[illegible] پس [illegible] خطاب رسید
[illegible] کردم و
[illegible] بل حیاءً منکم [illegible] مصرع
[illegible] گناه [illegible] شرم دارد

و خواهنده از درگاه او مخیب باز نگردد و در حدیث آمده که حق سبحانه و تعالی
صاحب کرم و حیا موصوف است و چون بنده دست به درگاه او بردارد شرم دارد
که دست او را خالی رد کند شعر الکریم که دستهای او را از فضل و رحمت خالی نگرداند
ملوک عالم را در کف گدا زر می نهند **بیت** ... اگر ... زبر ... راهی
... دست صاحب ... و هیبت کرم او ... و صاحب ... زر
شرح ... بنفشه ... چنانکه در ... **حکایت** در ... مجنون
او را با او ... شور ... شد ... آب ... نخشید
بیت ... آب زلال ... آب شور ... همه ...
وقتی ... سقای ... قصه کنعان ... از وطن مالوف
... آمد و چون از ... کرانش ... مرضعی ...
... کشش ... عشق ... آب زلال ... جمع شد
... خسرو ... آب ... صفا و
لطافت منظر ... آب ... در ... سبب
... آن آب ... شیرین ... از

نه و با خود گفت شنیده ام که حق سبحانه و تعالی در بهشت آب روان دارد که
طعم او هرگز متغیر نگردد **وفیها انهار من ماء آسن** اگر خطا کنم
حق تعالی ... آن آب از بهشت ...
در ... مصلحت ... آب ... قدری ... خلیفه ... ببرم و
او ... ایمان ... خلیفه ... شود ... و امید
برکت انعام خلیفه از ... تشنگی همراه داشت ... آب
... آب ... خلیفه
نعمت ... عظمت ... اعرابی معلوم
کرد که خلیفه ... نشان ... دعا و ثنا خوانی
... آن ... خلیفه
... آن آب
... درگاه ... خلیفه ... کرد
... اعرابی ... آورده ... **هذه الماء الجنة**

این از آن بهشت بود و این عالم کی دیده و شنیده **بیت** آن که شسته
شاخ نبات در عین همیشه آن صفات ما چمن اگر [illegible] فرحه
و قمی از آب آورده ان شعیر الفتح که از که [illegible] بود
از [illegible] که [illegible] او عجب [illegible] ضعیف [illegible] از آن [illegible] شد
[illegible] ارباب صورت [illegible] قوت [illegible] و کرم [illegible]
و پرده [illegible] کار [illegible] اعدا [illegible] عجب [illegible]
[illegible] از [illegible] مشغول [illegible] آن [illegible] را
[illegible] و [illegible] لذت [illegible] و [illegible] آن [illegible]
[illegible] آورده [illegible] بگفته [illegible]
آوردی صاحب توفیق [illegible] ضعیفه [illegible] از [illegible]
[illegible] دارم و کرم [illegible] ضعیفه [illegible]
[illegible] از [illegible] و از همین جا بازگشته [illegible]
[illegible] زور گرفته [illegible] رسید که حکمت
[illegible] بود که [illegible] از [illegible] باز گردد

دامنی

دامن [illegible] این اعدا [illegible] که آب [illegible] بوده و این آبا بوده [illegible]
[illegible] را به [illegible] اعدا را بدان [illegible] بوده [illegible]
[illegible] چنین [illegible] از آن آب [illegible] کار [illegible]
اعدا را [illegible] آن [illegible] شدی [illegible] آورد [illegible]
[illegible] و آن [illegible] و آن آب [illegible]
و از گرد [illegible] باشد [illegible] آب [illegible] کرم [illegible]
[illegible] گرد [illegible] صفحه حال [illegible] **بیت** سخن [illegible]
[illegible] از [illegible] حباب [illegible]
باشد که [illegible] آن [illegible] حباب [illegible] از [illegible]
[illegible] حباب [illegible] و [illegible] مبارک [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible] حباب [illegible] که [illegible] شده
[illegible] صورت [illegible] که [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] از [illegible] او باشد **بیت** دل [illegible] از [illegible] حبابی [illegible]

ای که تو خرسند ز شهوت شوی [illegible] باشد شرم [illegible] در نظر عقل خود آن عیب [illegible]

باب نهم در عفت

وآن عبارت از منع نفس است از ارتکاب [illegible] مخصوصاً از شهوات حرام و این از
جمله مکارم اخلاق است زیرا که [illegible] آدمی در [illegible] دارد که [illegible] حاکمه
بر [illegible] نسبت [illegible] است [illegible] بهایم که [illegible] آن [illegible] است
و برای [illegible] واقع و شعار عقل آن است که [illegible] نسبت [illegible] را
قوت [illegible] آنکه [illegible] بهایم [illegible] بیت از [illegible] زیبا
در بهایم [illegible] بگذر از خط بهایم که [illegible] هر گاه حرص
خوردن مستولی شود آدمی به حلال و حرام فرق نکند و همچنین اگر
غلبه شهوت نیز میان نکاح و سفاح امتیاز ننماید پس عفت عبارت
از آن است که [illegible] شهوت غالب گردد عنان نفس [illegible] بکشد و از [illegible]
[illegible] از [illegible] حرام [illegible] شرع [illegible]
[illegible] نفس از [illegible] تا [illegible] و صلاح [illegible]
کشاکش [illegible] بصفت عفت آراسته شد [illegible] فسق و فجور

در معرض [illegible] شهوت [illegible] نفس [illegible] بیت عفت
[illegible] افرازد [illegible] نفس [illegible] خوار
[illegible] روح [illegible] که کار [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] باب دهم در آداب وآن عبارت است از نگاه داشتن نفس
از قول ناپسندیده و فعل نکوهیده [illegible]
خود و دیگران [illegible] و حقیقت ادب آن است که در جمیع احوال متابعت حضرت رسالت پناه
صلعم نماید که ادب کامل [illegible] که فرموده ادبنی ربی فاحسن
تادیبی [illegible] بیت ادب [illegible]
ادب که او [illegible] ادب از حضرت خدا [illegible]
[illegible]
سلاطین [illegible] رعایت [illegible]
رعایت ادب لازم باشد [illegible]
ادب انحراف [illegible] علم [illegible]

حکمت [illegible] فی المثنوی المعنوی مثنوی از خدا جوییم توفیق ادب بی ادب

محروم گشت از لطف رب از ادب گشته است پر نور این فلک وز ادب

معصوم و پاک آمد ملک و از کار [illegible] [illegible] دختر [illegible]

[illegible] آورده‌اند [illegible] آن عالم را دولت [illegible] آمد و سلطان [illegible]

با پادشاه عرب [illegible] از [illegible] دختر [illegible] پسر [illegible] آورده

[illegible] و آنکه پسر خود [illegible] کرده [illegible] بسبب [illegible] از [illegible]

[illegible] گشت [illegible] [illegible]

[illegible] و [illegible] [illegible]

[illegible] روزی ملک عرب بقیصر روم پیغام فرستاده که [illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

بیت [illegible]

حال و فراغ [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] پسر خود [illegible]

[illegible] [illegible]

اهتمام

را تمام بکمال پسر خود [illegible] فرموده است چون این پیغام بسمع قیصر رسید تعجبی فرمود

که [illegible] محبوب [illegible] از [illegible] جواب [illegible]

[illegible] ادب آراسته‌ام و [illegible]

مکارم اخلاق [illegible] و از [illegible]

[illegible] ادب

خیر من الذهب بیت ادب بهتر از گنج قارون بود فزونتر ز ملک

فریدون بود [illegible]

[illegible] علم [illegible] که نام [illegible] ادب [illegible] ۲۰ [illegible]

باب یازدهم در علو همت

در خبر است که ان الله یحب المعالی الامور حق سبحانه و تعالی [illegible]

[illegible] و [illegible] [illegible]

همت بلند [illegible] ایشان از [illegible] بیت [illegible] همت [illegible]

[illegible] همت عالی [illegible]

[illegible] و سلاطین [illegible] همت عالی [illegible]

وافر چراکه سلاطین را از دیشان همت مشترک است توهم شوکت زاهدان بیشتر است

بیت همت بلند دار که در نزد خدا و خلق … باشد بقدر همت تو اعتبار تو

حکایت یعقوب لیث را در سیاه جامه باز پسر … فرستاده گفت ای خادم

مجال تو نیز آنست که در این سیاه که تو همچنین مقام استیلای شهوت و غضب نیست

است استقبال را کن که تا از برای تو کرامت از خوانی و بزرگ بخواهم :

یعقوب گفت ای شیخ کدام … گوهر استقبال را آنرا است که کیف آنرا من

تا بشنیم چنین و از عرض نشان داد که بشنیم که گفت یعقوب که از رف

و شمشیر بعقب آورده که من عزیزی شرق و مغرب را خطبه خواهم کرد استقبال

من این شیخ جواب داد و این شمشیر خویش که از است بیت ای شب

تک همچنین را شمشیر بعد عرض ملک که از شیخ برت و هم در این که از

بیت عروس مملکت آنکه در کنار گرفت … که شیخ داده که تا شمشیر

و هم در این معنی این بیت مشهور است بیت عروس ملک کسی در کنار گیرد چست

که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند حکایت آورده‌اند در آن ایام که سکندر

منوچهر که علم جهانگیری از ایشان بعد از دوم بر ولایت ضبط ممالک عرب و عجم بر افراز

در کتاب همایون بجهة تسخیر بر و بحر عالم حرکت داده جانب ارسطو اندیشناک و خاطر

ملول بود ارسطاطالیس حکیم وزیر آنحضرت بود بجهت علامت قدرت و نشان

حیرت از جبهه حال فاضل شده احوال او طالب شده گفت ای شاه جهان از سبب

دولت حیف و آنکه چشم و خدم در موقف بندگی و فرمان برداری ایستاده

و خزانه معمور و مملکت موفور که از صیت اسباب دولت آراسته و نهال

دولت بشرف سعادت پیراسته و اقبال کمر موافقت بسته و بجاه و جلال

بر اورنگ سلطنت عالی که بزرگ هیچ نشسته توقیع ضمیر انور و لطف ظاهر از سبب

چیست سکندر جواب داد که تا چه کنم چون عرصه جهان تنگ است مختصر است و جهت

ممالک هفت اقلیم چه مختصر شمرده ام که از این دنیا بیشتر از ملک توران

در تصرف و تسخیر آن نیستم بیت گرایی آنکه ملک و عرض هفت اقلیم

در من هست که تسخیر آن بود از شوم که این عالم از آن کر بود کم چیزی که من نبودم :

تصرف داران دیار شوم ارسطو فرمود و گفت که ولایت و حکومت آنرا یعنی

از جهان … هستند خداوند در خبر هفت … هستند … عرصه مملکت آبادی یا

آن منم که تا هستی که بعقب شیخ جهان بود ز جهت برای قائم باد در قید

ضبط آرای و برکت همه اهل عالم از فر و سعادت او به هم از قبضه راستی بیرون
آید با این همه نقصان برکت از کفایت مشیر پدید آید زیرا که برکت آن بسیار رود
[illegible] پدید آید بیت همه عقل خواهد که آن خوش بود از این ساختن کار صد عالم بود
جهد کن تا در میان این نشست عرصه آن مملکت آرایست اسکندر را پرسیدند
تا بدین پایه به چه رسیدی گفت آن روز که از وطن برگشتم [illegible] عقل [illegible]
شاید اسکندر جهت آن بر دوازده [illegible] همای همتش با مشوران [illegible] سر فرود
نیاورد بیت تو با رای [illegible] شاهی با مشوران مشکن همای همت [illegible] خدا [illegible]

باب دوازدهم در عزم

و آن کوشیدن است [illegible] از معظمات مهمات است هیچ کس را از سلاطین عمده در عزم درست
نام [illegible] مملکت [illegible] [illegible] [illegible] و
[illegible] بیت با عزم [illegible] کس [illegible]
[illegible] عزیمت درست [illegible] چنین عزم که کار [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
از حکیمی پرسیدند که عزم [illegible] [illegible] [illegible] کار می آید

و تیر و دفع اعادی مملکت ثبات پسندیده است چه هر گاه که [illegible] از [illegible]
فَاِذَا عَزَمْتَ فَتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰه پس همت در کار به عزیمت آرد هر آینه
[illegible] فتح و ظفر [illegible] وسیله استعجال [illegible] عزم درست [illegible]
غلبه و نصرت است بیت [illegible] عزم درست [illegible] کند در کار [illegible]
خصم [illegible] افتد [illegible] حکایت یکی از ملوک [illegible] کار [illegible] بود
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از آن کار [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
صورت حال [illegible] سلطان [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] اِنّی عَزَمْتُ مِنْ عَزَمَاتِ الْمُلُوکِ [illegible]
عزم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
در حال سلطان از این سخن [illegible] عزم کرد [illegible] عزمت [illegible]

همت که خلاصی یابد ز شب عنان عزم بهر جانبی که تابی ملک ظفرت نهد عنان
خود را همت پس منزل مقصود رو نمی باید مرکب سعی تمام و همت بر
هر آنکه پای طلب در ره عزم نهاد به پیشگاه مرادی رسد بکام و تخت

باب سیزدهم در جد و جهد

جد و سعی کوشیدن است در تحصیل مطالب و جهد رنج بردن است در ادراک مقاصد و
و مطالب جد و جهد از ملوک جهانگیر و سلاطین کشورستان است و این صفت
نتیجه همت است هر چند همت عالی تر جد و جهد در طلب مقصود بیشتر واقع شود و گویند
باید که همت بلند دارد و از محنت مشقت نترسد و چون از روی اخلاص بکوشد اگر
بجهد و رنج بمقصود رسد آن فهو المراد و اگر در حجاب توقف ماند عذر او نیز
نزد عقلا واضح است و علو همت او در طلب مفاخر و مآثر بر همه علما
و صاحب رایان هویدا و لایح بیت در طلب بکوشیم و از دیده اشک بفشانیم
دو نیم عذر من در نزد بزرگان روشن باشد شعر در دشمنان ملک
مذکور است که سوسن گرچه رتبه بلند داشت و از توده خاکی و شدت آن آگاه نبود
تکلیف میسر شدی و زره زر نشود در اطراف کوه ریگ در کنار رود کز

کرد شد نفسی ضعیف و نحیف بنشاط تمام و رشته پیش در راه کوه
ریگ را که جدی تمام و جهدی لا کلام بجای می آورد گفت ای ضعیف پیکر این چه کار است
در پیش گرفته و این چه جهد است که در آن خوض کرده مور زبان بگشاد و گفت
مرا با یکی نظر است از قوم خویش و معشوق من وصال او کرده است شرط اش
آن است که اگر سر وصال داری قوم در این ره ولایت تیه خاک از این راه بردار حالا
ستوده رنگ بر شرایط او سپرده ام و جانان شرط اقدام نمایم و در اعتماد جهد
لیکن آنچه آمیخ گفت دهقان و پیش تر از قوت تو است و در حکمت فروشکسته است
با زور تو ... مور گفت من عزم درین کار جزم کرده ام و قدم جهد پیش نهاده اگر بعطا
فهو المراد و اگر نه معذورم خواهند داشت بیت من طریق جستجوی می کنم
کجا جی لیس للانسان الا ما سعی در من مقصود اگر آرام کنم
از غم او ... عشق گر نرسید از جهد من کارم بکام من در آن معذور
باشم والسلام حکایت ارسلان در سالی که سلطنت و ریاحین
دولت سنجر در ریاض سعادت بهشت و رایج شاهانه زر جهت کامرانی و ...
گرفته بود سنجر ... در تصرف جمعی متقلبان بود ...

کره

بیت کو فرق نفس اگر خدا نگرفت ما جهان بی شمع گردش بهمت غالب

از هیچ سلاطین ارکان دولت شاه است که جمعی جهت شده در ملک کشور داری ارادت

و مبالغی تحمل و خواسته با خبر دولت غبار رفته تا نجین آتش شور برآورد عیش

صواب بنی بنابر ارادت که پیمانه متقی بود از ارکان مخاطر رسالت فرما و گذار

بیت در فراغت کشور دولت درویش آرزو دارد سایه هیچ بینوا

از فرزین کیش و رخ مقصد طالع بهایم است که لغزید در گنج بنشینش واز

زبانت جای بیرون ز کار او با فرصت و وقت مرحمت چنانکه رسمی به کجا رانده است

غنیمت باید شمرد و از حاصل ایام ارزی که اهمال ازو نباید کرد بیت

کم سلطنت نباید هر که راز جهت شناخت از شفقت کار باید

بر که راهمت جهان بانی است حکایت آورده‌اند که یکی پسر خود را سلطان که خصی

و بسیار و بوده آمد و هم‌کرده در ساله روزه زیر بر همین بکنند و شب در کمال

حمیده تربیت کرد و انشت که ای پسر چون تو سا عزت را فرشتگی ستد

و آن قرین باشد و ذلت را که مبنی کرده راحت و آرام و از دنیا گرمی باشند که

عزت با سلوک باد و ذلت را بر جای خطا باشد و بر ملک است و هم رغبت به میزبان

اما عزت

امیر است در این سیره و بخشش که با مشورم ببینه که بپاشد آن باشد بر او موقع

کند و در وقت سال در حیرت که آن را اگر چنین ممکن نیست به بستر راحت در چنبر او باشد

و از غم ملک جهت ما ارض به نظر بیت لذت شاهی تراب بستر راحت بگیر

مجوی با وجود سلطنت سر مانده کرمخواه یعقوب لیس از ابتدای حال خود

راز در جهان لک افکندی در حلقه های کار سالار لشکر کردی و از آن بیش نفس

بر طرف آبادی و از کشیدن مشقت حفظ بنا کجای او را گوشه شد تو گوئی

در وکوری تا باشد بیش همه جفا کشیدن محنت کشید و از بنی کار و عمر عزیز

خود را در اصلاح رفیق بنفس صرف کردن و رفع توجه و از آن اندیشه کرد ترتیب

بسیار بیش آورد و در حدیث او است و جهد اور آنکه صاحب مرتبه ربّ انعم و آب ما

جنس بزرگی شکر باشد که گفته شد این همین توبت صعب و کار بسیار گفت

که شما را از این ایام و شربت هلاک چشیده ایست و برف و قوت کشیده

از کار جهان فکر شوم به از آن و در کار لشکر بر سرم لاجرم در حد جهد رسید

بدان منصب که مطالبه بیت مباش کم جهد در کار و لیکن طلب زود است

مگذار هر چند که دل بر آن کار اگر جهد کنی بر آید چنانچه

بکه وجود نهاد بزرگی نهد هر چه بر این صفت که بطالت و کسل است

اساس ترک او هم می شکنند کار را از زوال عاجز سوال کردند سبب

زوال آل ساسان و اشتغال ایشان چه بود جواب داد که ایشان کار بزرگ را

بعمال خرد دادند یا لک رعیت بنیه حشم و از کسالت رسم جلادت بر انداخته

حشم ملازم سفینه عیش را در گرداب زوال غرق کشته و کشتی دولت ایشان بساحل نرسید

بیت بنای دولت خویش آنکسی خراب کند — که شام صبح خورد و صبحگاه خواب کند

باب چهاردهم در ثبات

و آن پایداری باشد در کوشش مهمات و مداومت بر دفع مکاره و ملمات

و در حقیقه ثبات مستلزم مبانی ارکان است و مستتبع فواید فلاح و نجاح و

انجح امور بسیار از نتایج این خصلت رسوخ ثبات آن را بسبب ثبات

ملوک را چه اثبات باشد مر رعیت فرمان فرمایان بر اداره و دفع نمرادان

و بمکر وزرا ان نتوانند کرد و عام رعیت بمکر و حشم و خدم شرر خرد را

منهدم و لاهی نقض فساد از مواد حصین حصار احتراز نتوانند بیت سلاطین

ثبات دشمن را بر ان و ملوک را از آزادی و ستمگاری رستگار بیت

بر سر که دید افسری از گوهر ثبات — در راه قدر گذر ز چرخ برین ثبات

ملکی گفته است که هر که خواهد و اساس سلطنت او از زوال ایمن باشد بنای کار خود

باید که بر ثبات نهد و قرار دهد بیت بنای کار خود بر ثبات و فراغ باش

و هر بنا که بر این است پایدار بود — و ثبات قدم آنست که از سلسله اوامر شرع

و طریقه مستقیم ملکوس انحراف نورزند و بر جاده رفیق ثبات و طریق ثبات روی

نماید چنانکه حکم الهی مفید است بیت در تردد نجات مطلب ای شاه

خوشتر ثمره از ثبات مطلب — هیچ دانه برفشان در عبادت — در مزرع ثبات

ورز ثبات — و نشانه ثبات و جهت آنست که در هر کار که شروع نمایند

تمام آن بر ذمت اهتمام لازم دانند حکایت آورده اند که قیصر روم را ز

نوشیروان عادل پرسید وقتی ایشان بر چه یافته حضرت ملکت هرگز هیچ نقض نیامد

و هر مهمی که بدان امر نمایم با تمام رسانم و بعقب گوش در حکایات نمایم

بیت بر طرح و لطفی جو مردان جنبش مکن — و تمام کو آن علامت مردم

دانست که سخنی بر زبان او جاری شود نقض آن ممکن نباشد تکلم نکند چنانکه

در تواریخ مذکور است که سلطان سنجر رضی الله در میدان غزنین تیلت صحابه

سنگ گران را جنبش دهد و بجهت عمارت او سپهر و در ایجون رنج بسیار دیده و بی رسید
و زحمت میکشید چون سلطان مشقت او را مشاهده کرده از روی رافت و شفقت
نظامی را وظیفه فرمود که این حمال سنگ را بجای سنگ زر در میان میدان
همان سنگ در میدان انداخته بود چون سلطان بدانجا رسید
جمعی از خواص وقت فرصت یافته عرض سلطان رسانیدند که فلان روز
حمالی با سر اجر عالی دو من همین سنگ را برداشت و در میان میدان
افکنده و سلطان از آن راه تلطف نکرده و کسی قدر آن نگاه نداشته
و اگر گفته شود که از آن راه که سلطان بر او نظر کرده است
فرمود که زبان ما گشته است که اگر کوهی از زر بر آن جای آرند تا صلح کنند
آن سنگ بجای باشی بهتر است که از سخن من بر سلطان در میدان افتاده
بوده و هر روز وفات در جهت مراعات سخن او هیچکس از او ولادت او بر نداشت
شنیده **بیت** سخن شاه بر سخن شد همه عالی بس بلند است
تا نگردد نقض آن سخن همه بدانجا موج می شد

باب پانزدهم در عدل

عدل شحنه ایست ملک آرای و لمعه ایست نور افزای و خلعتیست زیبا که حق سبحانه و تعالی
سلطان عادل را بدین صفت مشرف ساخته حیث قال اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ
وَالْاِحْسَانِ عدل آنست که داد مظلومان بدهند و احسان آنکه مرهم راحت
بر جراحت محرومان نهند و در خبر آمده که یک ساعت عدل پادشاه در میزان
راجح تر است از عبادات شصت ساله زیرا که نتیجه عبادات خود بعابد رسد و فایده
عدل بعامه خاص و عام و خرد و بزرگ و اصاغر و اکابر برسد اساس دولت و ارکان
اقبال را چون بعدل استوار کنند بیرکت آن دایم و مستحکم شود و ثواب عدل را حد
و حساب پیدا نیست و از جمله قدیم اقرب **حکایت** آورده اند که در زمان
سلطان ملکشاه در عهد آن شد که چون خانه خدا کرده مردم از هر طرف
مردم بعزت و بی آزار و هر صنف و ارباب دین و ارباب اشغال و اکابر و فرزند
بیت است طواف حرم کردگار و در جهان سلطان و اقتدار
و اشراف مملکت و ارکان دولت بموقف عرض رسانیدند که ای ملک عادل
راه حج امن است و حکایت است که سلاطین بلاد شام بسیار میشوند اگر پادشاه
عزیمت سفر نماید و این حکایت از روی اعلام تو داد بخلق و دیگر

ولکن با اینکه بنده غلامی قدیم‌ام و با خطر آن کار مشغول است در حضرت سلطان
از غیره حکم جان چون در چه وقتی پس نه دولت آن حضرت از مفارق
رعایا در رشد و هیچ و هیچ بر آید و تمام مهمات خواص و عام از ملک
انتظام نیافتی پادشاه فرمود چنین در سفر نمی‌شود چه کنم هر از هیچ روایام
دارد شب و نهایت بر سر کدام کشیده در نوبات روزی است که
مدتها مجاور است مردم کوه و دشت هیچ بیشه الهی آنجاه و لا در کنج
عزلت نشسته است و در آمده درستمه بیت گشته زخونبهای خلایق
سنجیده پی کشیده است سلطان کو شاید که او را هیچ زر از و توان خرید
و از شیوه او بخشی کامی تعالی رسیده باشد از صدق عقیدت و اخلاص داشت
گرمت و درویش رفت و در اثنای سخن از او که مراد از رنج از خیر بر بود
و ارکان ملک دولت صلاح در توقف می‌بینند و از شیوع اقدام تو
هیچ بسیار است چون او گرد آن بیچ بعد از نظر داری مصرع تا تو نبودی ای دو جهان
نبوده‌ایم درویش گفت من آن همه حجاب است و سفر درویشم شاه فرموده که
بر جمیع بلند مقصد رسول باید گفت هر کاری را که بگذشته‌ام بنام و نیا

و هرچه در رضای سلطان گوش از مطالع ضیا انگیز پیش و در تصرف نیست
و این بهای بکنیدم نشد بدبس عجبی چگونه توانم خرید و بدین قدر بهای
همه جهان در خیال چنین تقابل کن را نیند در درویش گفت شاه این جهان یا من پیش
تو آن نیست که گفت چگونه کش در قضیه مظلومی عدل کنی و کمیت مبهم داد
خواهی چو آن ثواب آن بر بستر نیاز و ثواب نصف هیچ تو بخشم و هنوز
صرف من نکرده باشم و در زمین رامه بسیار کرده باشم پس معلوم شده
سلطان را و مرا از ادای فرایض و سنن هیچ واجب تر از اشتغال مصالح
بندگان خدا نیست اصلح از ضعف از نیش نظر عدالت و حمایت
در رعایا هرگز نیست چه اگر حمایت عدالت نباشد از ارباب قوت و شوکت
و مال از ضعفای حیش را آرزو چنین ضعیف حالان هلاک شوند و برجای ناشد
و بیعت ظلم فی‌گر ما نشسته و از نظام احوال مردم خود بعدل نمی‌شد
بیت عدل نوریست که از ملک میسر گردد
و زنیشش همه آفاق معطر گردد
عدل بیشتر آرد مراد او بیشتر برآرد تا با همه چراغ است میسر گردد و از
فضیلت عدالت همین کافیست بس از عالم محجب به همه موافقت اگرچه از عدل ا

فایده بدیشان نرسیده باشد و عالم متوحش همه جهانیان است اگرچه از ظلم او ضرر
بدیشان لاحق نشده باشد و مصداق زمان ما و معتبر ترین اشخاص قصه
نوشیروان عادل و حجاج ظالم است. با وجود آنکه نوشیروان کافر بود نامش
بنیکی و حجاج را با وجود اسلام از لحاظ صحابه تابعین [illegible] هرگاه نوشیروان را
یاد کنند بر او آفرین کنند بسبب عدل او و چون ذکر حجاج کنند بر او
نفرین فرستند بواسطه ظلم او. بیت: داد کن ای شاه جهان داوری است
دولت باقی ز کم آزاری است ملک از عدل شود پایدار کار تو از عدل تو
گیرد قرار [illegible] در [illegible] بیش داده کرده [illegible] خود کار کرده. حکایت
عبدالله طاهر روزی پسر خود را گفت دولت کی از خاندان ما بخواهد رفت
جواب داد که ما دام بساط عدل و فرش انصاف در این ایوان گسترده
باشد [illegible]. بیت: تا [illegible] بود بساط عدل [illegible]
نهاده بود تاج سروری [illegible] [illegible] [illegible]
باشد نصب کردن [illegible] [illegible] داده است که [illegible]
عادل سایه لطف خداست که در زمین پناه گیرد [illegible] دست [illegible]

هرگز در آفتاب آفتاب رنجی رسد چه بهتر است پناه به سایه برده از رنج رد
راحت مبدل گردد و همچنین مظلوم هرگاه از تاب آفتاب ستم و حرارت
شرارت ظلم منکسر گردد پناه به آنکه عبارت از ذات سلطانی [illegible]
[illegible] ظالمان برکت آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
بیت: شاه عادل سایه لطف حق است هرکه در سایه عدل اش [illegible] است
خلق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بر فرق کردن [illegible] حکما گفته اند
عدل موجب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دوم
[illegible] [illegible] [illegible] سوم [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] چهارم [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و صلاح عالم و نظام امور [illegible] منقطع [illegible] [illegible] بیت هرگاه [illegible]

رفعتش مرتبه‌ایست بیش از آن بود به یقین گر کسی از خود خویش دور کرده
دشمن خویش را از دل رانده هر کس سایه‌ی او بخشاید بس مردان که بی‌هیچ
نشین که از نقص عدل دانند که هلاک را از خود و از اطراف بشنید
حکایت آورده‌اند که یکی از خلفای عباسی با یکی از مشایخ روایت کرده از آباء خود
پادشاهان عادل در قیامت مشغول به شفاعت دیگران باشند و از گناهان ایشان درگذرند
با همه درگاه مرا در صدق ... شفاعت نشیند ... و از همه دارم انوشیروان
به چشم مظهر عدل بود و زبان معجز نظام حضرت رسالت پناهی گذشته که
وُلِدْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ یعنی من تولد شدم در زمان ملک
عادل بس عزیمت مدارا کرده چون رسید فرمود تا زنجیر انوشیروان را
گشاده و ببندند در کاخ بر در تا زنجیر جنبانیدند شخصی در خواب شده انگشتری
در دست داشت و هر یک بر آن نوشته **اول** جهت دشمن مدارا کردن **دوم**
در کارها با مشورت خردمندان شروع نمای **سوم** رعایت رعیت فرو
مگذار و در ولایت آن لوحی از زر بر در ایوان نوشته بود و در آن لوح نوشته که
خواهد در فدای تو ... ملک را بزرگ کرد ... که علم ... بزرگ کرد ... بزرگ

خواهد کرد ... ادب ... اوصاف عدل ... تا آن بنده
را نخشند و آنکه ... آواره ... بشنید و مشغول ... یکی از ...
یعنی اجازت سخن ... حضرت ... عدل را ... که ...
... کافر ... اسلام ... شده ...
... ... فرموده که ...
آن ... گشته **حکایت** عدل در عالم نکو بنیاد کند ...
... کند ... عالم ...
... از جمله ارکان عدل ... کلام را ...
مظلومان ... ایشان آوردن ...
... زیرا ... حکم ...
... احوال ...
سخن ... کند ... حقیقت مرض ... اطلاع مرض ...
آن علاج ... کرده **حکایت** ... حال ...
... دارم روز ... بزرگی ...

کشش کرد بسوم بار اعراض کرد گفت چند دردسر تنگ کشی سر توی دره گاه برم

الغرض نشاط خشش آمد و قصه‌اش روا کرد بیت سر برآوردی عدالت پای مور

کی ملتفت بهر بس داد رسی داد تا خداوند شاه ما را دست گیر حکایت یکی از سلاطین

بزرگی را در رسید که حکومت چه باشد راز کوته تر که سلطنت چیست جواب

داده که زکوة پادشاه و جهانداری دانست که اگر دارد مظلومی شاه و اگر مشغلی صاحب

خود را عرضه کند سخن او را منصف فرمایند و با او بعدل و انصاف سخن گفتند و جواب

درست باز دهند و از سخن هیچ به ضعف و قصور داد ازو ندهد و حکایات با خوردان از

خصال بزرگان است و چنان سلیمان نبی علیه السلام در ملوک سلطنت به شرف نبوت

سخن مور ضعیف را استماع نمود بیت نظر کن که در دولت آن بزرگی از نصیب ابر

سلیمان به حشمت نظرها داده با درویش حکایت آورده‌اند که پیش

در دوران کهن چنین بزیور عدل آراسته و نهال عاشر بعطف انصاف آراسته

بیت ستم در زمان عدالت سلطان خداوندی و جنس ... از او

ناگاه آفتی نیز به همه او را ... و گرانی در کشور او در آمد ارکان دولت را

جمع کرده و خیال را گرفت که جمله حاصل را در رحال ... کرده آید و از آن تسلیم

او هم را

او هم را گفته‌اند که فرمودند شما کمال سبب را دان روز جنین جمع بکنی

میدانم که وقت کار عبور و قصور را داخل نماید سر بسلطان جنبید از آن

مو خود میخورد که نه خود بگیر من را خیال گشته و نگاه مظلومی را خراب در

کان من فرا گیرد و استغنا شد بخشش من رسید و او را همه را هم بار گرد و عدالت فرمود

باشم اما در این باب فکری کرده‌ام اگر باشید که در این دیار بیداد کنند که

کسی غیر از رعیت جا به سرخ نوشته بدان علامت رجال سلطان باشد

اطلاع یابم و داد ایشان از روی انصاف داده باشم بیت داد مظلوم

بده منتظر محشر و عرض بر آر دارد در بی‌سلامت داد و در حشر معمور دار

و سبب آن بود که ملک زاده که را ... و بعد از آن مظفری رسید از عقوبت

نمود تا شد چنانکه در حب در آمده سلطان ملک شاه سلجوقی روزی برکت ...

داده شکار کرده بود و ناحیه استراحت در مرغزاری فرموده از غلامان سلطان

غلامی گوسفند ... در آمده گاو ... رحمت ... بوده

بنج کرده و گوشت او را کباب کرده و آن گوشت را خورده آن گاو در عجوز

بوده که معیشت او با چند یتیم در آن داشت از شیر او حاصل میشد چون از این

دارو خبر دار شد از غم بیچاره گشت و چاره در پیش او نگرید سلطان ترکان بجز
مظفر نیست تا کی بسر او این حکایت برسید رحمت و عنایت ملک سلطان
بر کشف هم بغلام فرستاد که کالا و سلاح گشته او بتمام باز بر آورده و خرج [illegible] او را
نزند و منع کند سلطان حکایت گزارش مظلوم و حال او شنید از تا بکرم که مظلوم
را رحمت داده او را ز خرج کیسه پس روی به بزرگان آورد که سخن نگویید سپس زن
حکم او نگاه کنید **حکایت** مظلوم را پیش من در خبر و بیان نمانند حسابش کردی
پس الحق از کی سلطان اگر داد من نستانی فردای قیامت و جلال الهی تو برابر
من در صراط تا انصاف خود از تو نستانم و پس خاصمت از دامن تو کوتاه نکنم
نیک اندیشه کن و از نیک و بد [illegible] کرام احتساب کن **حکایت** الملک
خود و داد من امروز بده [illegible] از آن بود که [illegible] ندانست سلطان از عجب
این سخن [illegible] شد و گفت [illegible] داری از من طاقت جواب این [illegible] برادرم
در بر تو جستم که [illegible] صورت حال باز نمایی تا داد تو از او بستانم [illegible]
گشت از ملک بهمین غلام [illegible] عقوبت رسیده کشیدی چه چشم مرا
و کاه دی که معشوقه من در میان [illegible] شیر [illegible] شده [illegible] گشته و کیست

مث بعقوبت نمود تا غلام را [illegible] کرده و بعوض آن [illegible] که [illegible] رز
حلال تر بین دهی به او را داد و بعد از چند مدت سلطان وفات کرد بزرگان [illegible]
در حیات بود بخت بر [illegible] آمد و روی نیاز به قبله دعا بر آورده گفت الله
این بنده تو در زندگی [illegible] وقتی من در مانده بودم مرا [illegible] رحم کرده و دست
من گرفت حالی او در مانده است تو کرم کن و رحم کن و دستگیری او کن [illegible]
[illegible] او [illegible] محتاج [illegible] خویش [illegible] او [illegible] است
از قوت خالق [illegible] بخشی که از جمله [illegible] پس در خواب دید
پرسید که خدای با تو چه کرد فرمود که اگر چه [illegible] آن بزرگان مظلوم داد خواه
نظر [illegible] رشیدی و از حکایت عقل و عقوبت خلاص یافتمی **حکایت** گویند که روزگار
آن کسی پیر که به عالم نشاندی [illegible] با نظر [illegible] آمد حال من [illegible]
[illegible] ندادن او را به عارف [illegible] در رحمت کشور عدل
[illegible] حکم [illegible] سلطان است [illegible] احکام شرع باشد
و از خشم و رضا جانب حق فرو نگذارد که حکم او بالای همه سلطانان هر که سر از
حکم او بپیچد **حکایت** هر چه در جهان است سلطان سرور است محکوم [illegible]

در کبر [illegible] حکایت آورده‌اند [illegible] کرده بود و فرار
برادر [illegible] حاضر کردند [illegible] سنگسار کرده [illegible] برادر [illegible] کند
و اگر نه [illegible] اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] که خدای تعالی در کلام مجید [illegible] و لا تزر
وازرة وزر اخری [illegible]
[illegible]
الا له الحکم و هو خیر الحاکمین بیت [illegible]
[illegible]
[illegible] حکایت آورده‌اند [illegible] صاحب
[illegible]
[illegible]
[illegible] حکم [illegible]

[illegible]

[illegible] حکم [illegible]
[illegible] تا [illegible] حکم تو
[illegible] حکم خدا [illegible] باشد [illegible] حکم [illegible]
[illegible] محبوس [illegible]
[illegible]
[illegible] شهر [illegible] حکم [illegible]
[illegible] خلاف [illegible] بیت [illegible] همه محکوم
حکم او [illegible] حکم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible] حکایت آورده‌اند [illegible]

اشتهار بود گرم شده و از آن شکار منعطف گشته هر طرف میشتافت تا به

در چشمه رسید [illegible] سبزی منظر [illegible] مرکب بدان طرف راند خیمه

کهنه دید و در میان [illegible] با چشمی [illegible] در سایه آن نشسته چون وی

را به آنجا رسید آن زن [illegible] پیش آمد [illegible] گرفت فرود آورده و چشمه

و [illegible] حاضر کرد [illegible] بیاشامید خورد [illegible] خفته کرده چون

از خواب در آمد [illegible] بود [illegible] شام گاهی از

صحرا بیامد [illegible] زلال [illegible] شیر [illegible] خانه [illegible] قدری

عجب آمد [illegible] گفت [illegible] آن در صحرا نشسته است [illegible] برابر

[illegible] هر روز [illegible] شیر [illegible] میشد [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] شد [illegible]

کرده و چون [illegible] الملک [illegible] شب [illegible] چون صبح [illegible] کار

[illegible] برآورده [illegible] روز [illegible] دولت [illegible]

[illegible] ظلم [illegible] از [illegible] کشید [illegible]

[illegible] شیر [illegible] دیگر [illegible] نیت بد کند

می [illegible] تا برکت [illegible] گفت در آن [illegible] را از ملک [illegible] کرده

[illegible] کار [illegible] نیت [illegible] کشید [illegible]

[illegible] شنید [illegible]

حال [illegible] آفتاب [illegible] حکیم فردوسی [illegible] که

بیت بر آن تخم کز وی بهاران بود [illegible] باران بود [illegible]

[illegible] نیاید زمین نم بوقت از هوا چو ظالم بود [illegible]

[illegible] حکایت آورده‌اند که بهرام گور روزی

در هوای گرم به باغی رسید پیری را با باغبان دید [illegible] گفت ای پیر درین باغ

انار هست گفت آری بهرام [illegible] قدحی آب انار [illegible] پیر برفت [illegible]

[illegible] آب انار [illegible] بهرام [illegible] گفت ای پیر از این [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

نشسته [illegible] بهرام [illegible] گفت که در مملکت من باغ

بسیار است [illegible] شمار [illegible] باغ [illegible]

[illegible] پیر [illegible] تا [illegible]

بغایت نیز مزه پس باغبان گفت که قدحی دیگر بیار . باغبان رفت پس از مدتی دیر

قدحی آب آورده بهرام گفت ای پیر نوبت اول زودتر و زیاده آوردی و این بار

اندک و دیر آوردی و برابر آن آب نیاوردی پیر جواب گفت که آن نوبت بهرام است

نیکو اندیشه بود . از من بخود ز ماجرا شد است که درین وقت نیت خود را تغییر داده

و اندیشه ظلم در خود [illegible] که از همه چیزها رفته است من نوبت اول

از یک انار قدحی آب گرفتم و درین نوبت از ده انار برابر آن حاصل نشد

بهرام را از این سخن تنبیه شد و آن اندیشه را از دل بیرون کرد و گفت ای پیر

دگر بار قدحی از آب انار بیار پیر باغ اندر رفت و زود قدحی پر آب انار خندان

و قدحی مالامال از آب انار بدست بهرام داد و گفت الهام از حب جمال است

و پادشاه نیت خود را تغییر داد و دو رکعت [illegible] شکر شد و

از یک انار همه آب حاصل گشت بهرام صورت حال با پیر در میان نهاد

و قصه نیت خود و تغییر آن باز گفت و این سخن از آن [illegible] صفحه روزگار

بیادگار ماند . با سلاطین از این سخن پند پذیرند و نیت بر صلاح رعیت مقصور

سازند . بیت هر شاه که او نیت خود راست کند دیده ز خداوند هر آنچه که در

خواست

خواست کند . حکما گفته اند عدل خوبتر از نصف رعیت و ظلم زشتتر [illegible]

عدل [illegible] ملک و وسعت مملکت و ظلم خرابی ممالک و در اصطلاح هوشمندان این

سابقه مذکور است که [illegible] باید که آنجا ظلم [illegible]

[illegible] و از نادرات [illegible] ستم [illegible]

[illegible] بیت هر که بیک برزن کند ستم بر [illegible] کند صد

هزار تیر [illegible] عاقبت ظلم اندیشه [illegible] سبب

تغییر دولت و تبدیل نعمت [illegible] ملک و دولت

[illegible] بیت [illegible]

[illegible] ارباب حکمت

[illegible]

[illegible]

[illegible] مملکت [illegible]

[illegible]

[illegible]

میزه ای کشیده کرده معلوم میشد هر آینه و اگر آن کمبله آن شخص از سر آن شاخ
عبه زر زمین افتد اگر فرضا هزار جان داشته باشد یکی بسلامت نبرد همه
اتفاق کرده و ابتدا برین مثل عالم این بیت را ادا کرده رفتند و بخدمت سلطان ابو بکر و
صورت حال بموقف عرض رسانیدند سلطان فرمود از راه ابتر کسی هست که
حضرت سلطان بیان فرماید که حاکم عالم پرجور و ظلمی را خواهد را بازداده
و خود را سید مدینه سید مکتوب بر شان حال کرده اند بیت رحیم و بخشنده
سلطان را رحمت از حشمت ای پسر باشد از تیغ سخت تبر را بیفکن و رحمی بزن
و بالای آن نشیند کرفتی دمی و بخت بست کرد تیغ را رحمت ز بالا بزیر آی سبک
با ضعیف کسی که جفا و ستم میکند یعنی هست که ضد خود میکند در زمانی خوارزم
امام خطیب چنانکه مذکور است که در سمرقند عالمی بوده که ملاقات او خلیفه را داد
در عذاب و ازلتی با تیغ و شمشیر شکنجه و عقاب بودند و چون سلطان ستم و ظلم
و عدوان او در درگاه افتاده اکابر رسم سپاه شب در خرقه خویش سر پیش
حقه بود تیری از هوا فرود آمد و بر دو سینه او فرود آمد چنانکه از پشتش بیرون
رفت و فی الحال هلاک شد صباح آن تیر را در سینه وی یافتند نوشته بود که آن تیر

نوشته

نوشته بوده که بی ستم مکن برای ستمکاران
تیرها مقرر است و در وقت زود تر از سوزن شب بود زر کار و همه بر سینه
ظلم بنمود بیت هان تا سپر نسازی اندر جفا ز رنگان ظلم از نیش قضا ناوک
دلدوز را ز در کمین کز تیر تو رنجش فولاد کمان مکان آه گردند از کوه آهنین
حکیم خاقانی چه نیکو گفته بیت بترس از تیر باران ضعیفان در این کشف شب
و بر کنار از ضعیفان زرقی تر رحم میکنانش تیر ازل از مظلومی و ستم روا است
حق من نابود و نجش حقه با لینی تو آه تیر باران و اکر الله که به دولت شاه ملوه
کلاه ملک را بود که حضرت پروردگار جل آن دللو حسب نشان سارسر گیرن
در این مرو و ملک تمام اهالی خراسان از ظلمات شاه ای سر افراز و در آثار عدلش
و دیوار رفض شر ابقا رحمان رسی و فراش او بیش ب جاش در روان شهود
در اسپاه کتبی بار کشیده اعلی از ممکنت بدار زنانه و اعالی از سلوت شیخ
آمدار ارش کرانه بیت معین دولت و ملت ابو المحسن شاهی رب بید
روایت در شرف زرقه خضرا زمین را عدل او تا به زمان را فیض او مخزوم
رعیت شاد و ملک آباد و حق رحمت زرق غا زهی دولت که رخ بود که رحمت شاد باد

کشیده کاتب حکم ازلش عنوان استیلا ・ همیشه تا بود دوران همیشه تا بود گردون
بود بر گردن ثقلان تابع او دوران ثقلین را

باب شانزدهم در عفو

و آن ترک عقوبت است که لایق است در حال قدرت بر جانی و این خصلت در شریعت پسندیده خصال و دقیق است و حق سبحانه و تعالی پیغمبر خود را صلی الله علیه و سلم امر کرده که خذ العفو فرا گیر سیرت عفو را و در گذر از کسی که نسبت تو گناه کرده باشند عادت کریمه این بود و حضرت رسالت صلعم در روز فتح مکه همه مشرکان قریش را که انواع آزار و ایذا بدو رسانیده بودند آزاد کرد که انتم الطلقاء و دلهای ایشان به مژده عفو شاکر گردانید و لا تثریب علیکم **بیت** با دولت خود بهانه نجستیم ・ [illegible] نیکی و کار کسی نگفتیم ・ دانی که بدی بجای ما کردند ・ با ایشان بجز نکوئی نکنیم **حکایت** آورده اند که یکی از بزرگان را [illegible] که از وی جرم آمد و حال آنکه تو بیش از [illegible] آن ملک گشته بود [illegible] که عقوبت و باز چون گناه آن بزرگ که از تو [illegible] و حوصله [illegible] از عقوبت من خوش [illegible] رسیدی و به نیکی من آمدی جواب داد که

من در آن حضرت تو [illegible] از عقوبت جهت آنست که میدانم هر چند گناه من بزرگ است عفو تو از آن بزرگتر خواهد بود ملک سخن او را پسندید و گناه او را عفو فرمود و ابواب عنایت بر وی مشتهر گردانید یکی از محدثان گفت [illegible] اگر چه خصمی قادر شدی و از او انتقام کشیدی و کسی بر خود [illegible] شدی [illegible] و اگر از او انتقام کشیدم نفس من شاد شود و اگر عفو کنم او در شادکامی [illegible] **مصرع** در عفو لذتیست که در انتقام نیست و از [illegible] مشغولست که اگر [illegible] بدانند [illegible] در عفو [illegible] لذتیست هرگاه [illegible] باب [illegible]
بیت مجرم گران ز قصه بدانند دم بدم ・ ما را چه لذتیست ز عفو گناهکار ・ [illegible]
حکایت اسکندر را [illegible] پرسید که [illegible] فلان [illegible] حکیم [illegible] ملک [illegible] عفو [illegible] فضیلت [illegible] آینه عفو [illegible] رسد **بیت** که آینه عفو [illegible] ・ [illegible] حقارت [illegible]

اسکندر را گفتند عفو در چه وقت نیکوتر گفت در وقت قدرت و ظفر بر خصم
تا بدان عفو شکر گزاری ظفر گزارده باشی حکایت آورده‌اند که پیش پادشاهی دشمنی خصم
ظفر یافته و او را اسیر کرده در معرض عتاب باز داشته بود پادشاه از وی پرسید
که با تو چه سازم جواب داد آنچه خدای تعالی دوست میدارد که آن عفو است
و تو چنانچه دوست میداری و آن ظفر است پس چون حضرت عزت ظفر که
دوست میداشتی بتو ارزانی فرمود عفو را که دوست میدارد بجای آر پادشاه این
سخن بپسندید و او را آزاد کرده پس ملک جهانداران باید که آنکه مجرمان را
بدان نسبت بمجرم بر عفو غفران آن دارد و شکر آن قدرت بر انتقام که بکار
حضرت توفیق بسیار برسد عفو منوط و رعایت سلامتی کوشش و طریق
پادشاهان عالم آرای چنین بود **بیت** ز رتبت چو در عالم بتابد پادشاه
روز بر کان عفو باشد روز فردوستان کند **حکایت** آورده‌اند که یکی از سرهنگان پادشاه
جرمی کرده بود با تو عتاب ... روزی آن پادشاه یکی از جوانان
در باب آن مجرم سخن درشت نگرد آن جوان گفت اگر این پادشاه بوده از در حکم
سیاست سیاستم شاکف اکنون تو تنها بی ...تکلیف که دارند باید که ...

باشد

نباشد من از او عفو کرم بیالاکن ... عفو از من یکی نیست بر **بیت**
کر صفت ... فروش کن ... عفو کن ... عظیم است هر که کسی
در کف ... ایشان ... که تواند بر عفو جز آن محبت آید
ز عفو خود ... از ... زلو ... تو از عفو خوبی ... فرماید **بیت**
اگر تو قدح ... شاه خدا داری ز ... عفو و کرم برگناه کار بخش **حکایت**
آورده‌اند که ... کرد ... در ... بود ... پسندیده بود
سالار شد پادشاه ... عزل کرد ... تا بعد ... بار ... آورد
عتاب کرده آن ... ای پادشاه ... و فردا در موقف ... بخ
رب الارباب ... خواهند ... تو در ... وقت ... خبر دست ... بیداری ...
عفو اللهی که ... من رسم عفو ... عفو الهی ... بسته است ... پادشاه
بیت من پیش ز جرم ... تو در پیش خدای ... عفو که ... هم عفو
کند پادشاه را ... این سخن بسند افتاد و او را بنواخت ... تربیت ...
بر ... خود ... **بیت** عفو از نمودن ... گرچه ... و ... آنکه ... عفو
... بلندی ... ز نور عفو روشن ... در ... بیش ... بند ...

رفت و از وی عفو را بر وی کار آنکه چو توان داد درست دارد و عفو از صفتهای
از صفات الهی است باید که در محل قدرت و غضب بکار آید بیت اگر آن
حزم از حدیث شرعی [illegible] بباید داشت آنکه عفو کرمی که عفو او در آن [illegible]
حلاوت [illegible] شرعی [illegible]

باب هفدهم در حلم

یکی از اخلاق الهی حلم است و صحبت [illegible]
اول [illegible] صفت [illegible] بقوت آن صورت غضب [illegible]
و حشمت [illegible] شیطانست [illegible] آید [illegible]
و محو آن را [illegible] و مالک نفس خود باشد بیت [illegible]
مرد است [illegible] با خشم اگر [illegible] که [illegible]
[illegible] است و [illegible] که نفس خود را [illegible]
در [illegible] تا [illegible] خلاف [illegible] و [illegible]
اگر خشم [illegible] حلم نباشد غضب [illegible] و [illegible] خشم [illegible]
هر [illegible] شوند [illegible] بیت

چو بازی ترزنیه منورست هر که را حلم [illegible] بیت حلیم
اگر [illegible] غضب [illegible] مو حلیم آنست [illegible] غضب
با آنکه کوه [illegible] اگر [illegible] که [illegible]
و [illegible] خشم [illegible] که [illegible] است [illegible]
[illegible] حلم آتش غضب [illegible] سلطان [illegible] نباید و [illegible]
[illegible] و [illegible] حلم از [illegible]
روزگار [illegible] خشم [illegible] بیت خو خشم [illegible]
غضب [illegible] غضب [illegible] سخن [illegible]
[illegible] حکایت [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] ضعیف
[illegible] چون [illegible] شنید [illegible] زرگری [illegible]
[illegible] زرگر [illegible]
[illegible] زرگر [illegible]
چون زرگر [illegible] شده [illegible] چون [illegible]

همون کی شیب تغیر توبت کمی مالان ده · گو بیم غمخواران دارم زارکر
نگین لعل آورده بجهت آرایش حلقه انگشتری تا چشم وجود تستم رنگین شب ام ازدست
می برسند دان اف ده وحجت کار بارشد · بهمین سبب گوهر که مروارید هنبال
بجهت انگشتری باز دبرد دورن سپکی بی شبه و در ضرورت از بهر حلم ارشد
غایت حلم دلیو د باری است بیت حلم سه پایه ایمان بود سبب
عزت وجلال بود حلم شاکی شد ای برادر عزت است هوسی است که دست
چنانچه ز انوشیروان عادل از بوزرجمهر پرسید که حلم چیست گفت فروخوردن خشم
است هر چه در آید چون دیگر دانم مع گفت که جهانگیر حسیطان همیشه عزه برازد
ذبح خلق باشد در حالت غضب انوشیروان گفت علامت حلیم کدام است گفت
حلیم را به نشان که اگر آتش آزاری سخت کسی بادبادی در میان آرد
در برابر آن جواب شیرین از زبان راند و اگر او را اغضبی در نفس باشد بی چاره
سازد بیت با تو گویم چیست غایت حلم هر که زهرت دهد شکر بخشش
هر که بخراشد دلت جگر کند همچو کان کریم زر بخشش کم مباش از درخت
سایه فکن هر که سنگت زند ثمر بخشش علامت حلم آنست که در غضب آید

آتش

آتش خشم تا به نفس گیرد و صولت غضب و سطوت او به نهایت رسد و خاکستر آزار
در این لبیب رحمت بان و تسکین آن را جهت در روش آن سالک علاج غضب بند
بر جمع گویا از آتش نیسم فرود ختمن خشم است از کس بر خود الواقع مستحق عقوبت
حکایت آورده اند که روزی وفد اشترب ولایت روی بگوری جمع شدن بیرون بیت
سطانی با انکه در احسن ابن علی علیه السلام روزی جمعی بر مواقف اهل اشراف
عرب بر سر خوان نشسته بود خادم شربا پیاله آتش گرم مجلس در آمد و
از غایت دهشت پیش کاسه لب ها برآمد کاسه از دست او بر سر شانه
افتاد و آتش آن شربا بر انداخت از آزار آن حسین از روی تادیب نه از راه
تو تنبیه مرد کرد نبت زبان خادم جاری شد حسن علیه فرمود که
خشم فرو خوردم خادم گفت حضرت فرمود عفوت کردم
خادم تتمه آیه برخواند حضرت فرمود ترا از روی رضا آزادت کردم
و مؤنت و معیشت تو بر ذمت خود لازم گردانیدم بیت بدی را مکافات
کردن بدی برآید بسی سر زنش ها نکرد تمنی کنی در پی چه بد را
و بیده و نیکو کار حکایت در خبر آمده که از حضرت عیسی علیه السلام

سؤال کردند از سخت‌ترین چیزها چیست جواب داد که خشم خدای تعالی

گفتند که چه چیز از غضب الهی ایمن تواند شد فرمود که ترک غضب خویش

و مولوی معنوی اشارت بدین حدیث فرموده **بیت** گفت عیسی را

یکی هشیار سر چیست در عالم ز جمله صعب‌تر گفت ای جان صعب‌تر

خشم خدای که ازو دوزخ همی لرزد چو ما گفت ازین خشم خدا چه بود امان

گفت ترک خشم خویش اندر زمان ترک خشم و شهوت و حرص آوری

هست مردی و رگ پیغمبری ای بسا دانسته که غضب در بسیاری مواضع

از حلم بهتر است چه غضب در جنبه [illegible] مستحسن است [illegible] و خویشتن داری

مذموم است اما [illegible] اعلام معالم دین متین و جنبه حفظ مراسم شرع متین بسیار

ستوده و پسندیده است مثلاً کسی از جانب محرم حلم ورزد نزد عقلا شرعاً

و عرفاً مذموم آمده باشد و از [illegible] ساقط شود چون غیرت [illegible]

دست ندهد [illegible] از آن [illegible] در موضع غضب را به نظر صحیح [illegible]

کند تا هر چه دیگر [illegible] باشد [illegible] **بیت** قهر و لطف از [illegible]

و با [illegible] کامل باش [illegible]

باب سیزدهم در حلم و رفق

مراد از حلم خوشخوئی است و غرض از رفق نرمی و دلجوئی و نیکو زیستن که از

روی [illegible] لطف و [illegible] باشد [illegible] اما حلم گرامی‌ترین

نعمتی و زیباترین خصلتی است [illegible] حق تعالی ایمان را [illegible] آلهی

[illegible] حضرت حق جل عظمته [illegible] نیکوئی [illegible]

و چون کفر [illegible] حق سبحانه تعالی او را [illegible]

[illegible] **بیت**

من ندیدم در جهان جست و جو هیچ اهلیت به از خلق نکو **حکایت**

[illegible] روح الله علیه [illegible] از حضرت عیسی سخن [illegible]

[illegible] هر چه بیش [illegible] آغاز [illegible]

[illegible] کرده [illegible] هر چند از [illegible]

[illegible] عیسی [illegible] رسید که ای روح الله

[illegible] هر چند [illegible] لطف [illegible]

[illegible] جواب داد که [illegible]

ع از کوزه همان برون تراود که در اوست رزاز

از ضعف میسر نیاید دارم و بضرورت میباید من از فن دادن عرض نبشوم ولد از

من محبت او در پیش و من از سخن او هیچ یک داد و از سخن من غافل مستکوه بیت

چون نشوم من زفن از او خوش او نشود از من او رب [illegible] من سر زدم

دیده چنان شدم ای عشقم دار عذر از ان شدم عشق نو وصوف سا

بود خصلت بدیگ سفاجت بود حکما گفته اند خوشخویی ده خصلت

اول با مولی در کار همواری نکوخوی خلاف نکردن دوم از نفس خود انصاف

دادن سیوم عیب کسان ناجستن چهارم چون از کسی فعل زشت آید زرا نیکو

نیکو گفتن پنجم چون کسی کار عذر خواهد کند او را عذر پذیرفتن ششم حاجت

محتاج بر آوردن هفتم رنج همواره کشیدن هشتم عیب نفس خود دیدن

خلق را بی تازه داشتن نهم با مردمان سخن خوش گفتن دهم [illegible]

به جستن جهان خلق پسندیده خوی که [illegible] خلد برین را اسباب آن

خواهد بود و هر زبی که [illegible] هم دار بمغنی بیت خوشست عالم آزاده که

خوشخوها درین مقام درا کر بهشت میجوی دعا رفیق سازگاری هم [illegible]

باشد

باشد از خبر آمده در رقی هیچ چیز نه موید الا که آن را در حیث [illegible] کاری

هیچ چیز محکم نشود الا که از آن را برسم نازکی خشک کرد اند و حضرت

عزت بدین معنی خبر داده به تعریف سفیه باید

سخن درشت سبب قطعیت است و نرمی دلیل [illegible] بود

بیت به شیرین زبانی و لطف و خوشی توانی که پیلی به مویی کشی

حکایت اردشیر بابک که سر ریسمت را بزیور حکمت آراسته بود فرزند

خود را دید جامه قیمتی پوشیده گفت ای پسر سلاطین را به جامه بخشید

در هیچ خزانه نباشد هیچ کس مثل آن شوار بخشید پسر پرسید که [illegible]

آن جامه چه چیز است گفت آنکه از مکنت خویش داده پیش [illegible]

و [illegible] اگر کسی در [illegible] کند جامع اقسام همه خیر است

بیت با پادشاهان [illegible] همه آفریدگان خدای

کار بی گرفت در همه وقت سازگاری خوش است در همه جای

فرزندی [illegible] چه شفقت [illegible] گفت بیت

[illegible] سازگاری [illegible] بیت [illegible] بود

رفق و مدارا و تواضع سخی اللال تاج شاهی را بخشد چنانکه شاعران به

شیع دستان سخی حمید شد از دو زر و بر سوال کرده که سعدان را از انصاف

ملازم صنف در جمله حضرت کشت که رفق و نرم خوی و ملایمت زیرا

در رعیت مثل صیقل است مانند پادشاه گویند دل لشکریان بدین حضرت رشتنی

پادشاه چو نیند و سلطنت عالی که در رضای سپاه و نظام می باید اگر

رفق کوشال محترم و جهی می تلال داده و بعنف مثل آن میسر نشود حکی

بیت آورده اند که [illegible] بسمت رفق و تلطف موسوم بود و مطبخی خود را

گفت که از برای فلان نوع طعام به پزد در آن [illegible]

آورد مطبخی آن طعام را ترتیب داده با نوع اکرام در صحن منظر آورده

سلطان در آن طعام موی یافت [illegible] از طعام

باز کشید و از طعام اگر شام خورده بود چون خوان برداشتند مطبخی را

طلبید و گفت [illegible] لذیذ بود فردا هم از این [illegible]

[illegible] حاضران از نرم خوی [illegible] تعجب نمودند

[illegible] در آن هم [illegible] بیت چون در شفقت و جوهر لطف [illegible] کس

[illegible] تمام شد باب نهم والله اعلم بالصواب

باب دهم در شفقت و مرحمت

شفقت بر رعایا و مرحمت بر کافه برایا بر ملوک عظیم الشان و سلاطین رفیع المکان

لازم است چه زیردستان ودایع حضرت آفریدگار اند [illegible]

سپرده تا رعایت ایشان نماید حال عاجز و درویشان [illegible]

کرده و در التجا نشسته با تمام رعیت پروری و مرحمت گستری از هجوم [illegible]

جباران و ستمکاران فارغ و مطمئن گردد پادشاه باید که [illegible] رحمت الهی

[illegible] رحم و ترحم بر عاجزان [illegible]

الشفقة [illegible] پاسدار بیت در شفقت [illegible] علم برافراخت کار او

[illegible] خلقان رخش از شفقت [illegible] دولت رخش

بار شد حکایت آورده اند که سبکتگین پدر سلطان محمود در اوایل [illegible]

لشکر اسپ سواری داشت و در اوقات [illegible] هر روز

[illegible] آهو [illegible]

[illegible] سبکتگین [illegible] آهو [illegible]

بچه را دو دست و پا استوار ببست و زماند سبکتگین بچه آهو را در برگرفت و راست و پیش

سینه در پیش زین نهاد و راه شهر پیش گرفت آهوی بچه بیطاقت گشت از

بازگشت در عقب میدوید و فریاد میکرد سبکتگین را از روی رحم آمد دست

و پای بچه آهو گشاده سر بصحرا داد و مادر آمد و او را در پیش گرفت و روی

به آسمان کرده بزبان بی‌زبانی مناجات کرد **مصرع** آنرا که زبان نیست بنالد داند

سبکتگین دست تهی بازگشت شب حضرت پیغمبر را صلعم بخواب دید که با وی

میگوید ای سبکتگین ترا بسبب شفقتی که بر جانوری از تو در وجود آمد و کرمی که

مهر با او در حق آن بچه نمودی نامزد گشتی که بحضرت حق تعالی تقرب داری و از تو خوشنود

شدیم و حق سبحانه و تعالی ترا بشرف پادشاهی کرامت فرمود باید که با بندگان

خدا همین نوع شفقت و مرحمت بکار آری و از رعیت ضعیف مرحمت دریغ

نداری زیرا که هر چه بتو رسید از اسباب شفقت بر خلق است و پادشاهی فانی باقی سازد

اگر یکجهت و رحمت بر آن ناسلطنت یک باشد بنده بیچاره رحم و غریب باشد

بیت دست رعایت ز رعیت مدار / کار رعیت برعایت سپار / و رحمت

کن و بر جگر خسته‌اند / در کرم و لطف تو دل بسته‌اند / و حکمی که کشته‌اند بکار از

شفقت

شفقت سلطان آنست که چون رعیت را بحسب اراده که بمنزله فرزندان و هر چه

بر خود نپسندد بر ایشان نیز نپسندد تا ایشان در امن و فراغت روز براند

و هر چه دارند و لطفی که کنند و همه همت مصروف بر درازی عمر دولت و دوام کار او کنند

و چندانکه در رحم و شفقت رعیت بیشتر کند حق سبحانه و تعالی در نظر رحمت

ربانی بیشتر بود **بیت** ببخشای و ببخشایند بر تو / دری از غیب بگشایند

بر تو / اگر رحمت ز حق داری تمنا / ترحم بر زیردستان کن همی زود **حکایت**

اردشیر بابک پسر خود شاپور را وصیت کرد که ای فرزند جهد کن که شفقت و مرحمت

را کلام رعیت را از مرتبه رعیتی بدرجه دوستان رسانی تا دلها از آن

تو شود و چیزهای دیگر تابع ویست و حکیمی را پرسیدند که بهترین شکاری پادشاهان

را کدام است فرمود که صید دلهای رعیت کردن خوبتر شکاریست

زیرا که چون دل ایشان را بخود مسلم داری دیگر هر چه خواهی در پای سپرده

و چون دوستی پادشاه در دل رعیت جای گرفت در هیچ حال بی مطاوعه

مکن **بیت** ملک بتیغ طمع ندهی رایگان مکن / سکرت که بود ملک مسلم

نشود دیگر از شفقتها آنست که چون آنکه ولایت عمو الله ز زراعت و عمارت

بر زراعت و عمارت ترغیب کند و در وجوه کارها بر ... داد و ارث چو پادشاه ...

هر کاری بیازد **حکایت** آورده‌اند که انوشیروان با خواص خویش و اکابر دولت

تو گیتی قطعه زمینی بی‌زرع و ناآبادان دید فرمود تا زراعت کنند **حکمت** در این است که ...

... از خراج باشد و خروج در وقتی پیدا شود که مملکت آبادان باشد

و آبادانی مملکت منوط است به رعیت ... و در رعیت ... شنفت

در حق ایشان ظلم روا ندارند رعیت مستغنی شود **حکمت** مملکت معمور و آبادی

شهر معمور دارد ... ایشان ... **حکایت** در زمان

سلطان ابوسعید ... رعایا ... ولایت ...

... ایشان ... شد روزی سلطان ... گفت تا ...

رعیت ... سلطان ... که مصلحت رعیت

باشد تا غارت کنیم و هیچ چیز ... ایشان ... ندادیم

... اگر از من ... و مردم ... اگر ... از این ... از ایشان

این نوع ... کند ... و مردم ... شدند ... و

و مردم ... ضعیفه ... آرام کنند ...

مجموع

مجموع مصالح پادشاه ... رعایا باشد و در عمارت و زراعت و حرفه تجارت

چون پادشاه ... غارت کنیم ... نان خشک بر قوت ... گروه

اندیشه کنید ... زراعت ... و غلات ایشان ... پادشاه

... ترک زراعت ... زراعت ... مملکت

... چون ... پادشاه ... رعایا

حکایت شنیدم ز بزرگان سخن ... رعایا زراعت بهتر از گنج

... گنج ... آید ... آید ... و در حضور

... که هر روز ... بعضی حال ... ایشان

... سخن ... حال مظلوم و ...

و وزیر ... حکم ... **حکایت** آورده‌اند

... ضعیفه ... که ... سلطان

... ستم و جور

... ایشان ... خرابی

... ایشان ... پیغام فرستاد ... بزرگان

دانچه ترا جواب باید گفت بدین جوابها و جهات رعایت نموده جهد
کرده ترا توقف سؤال را جهت جواب نیفزاید و اگر بچربی و غفلت و در این
چه کار را الوان عذار از تو در خواهند شنید دیگری از تو قصب خواهند کرد و فارق
نگشت که در دل آتش در نقش می دارد اگر تا در آن شود در همه کوشش نما
را آن کنده های گسسته بود راخ فرد شود و دلی اوی رسد فردای قیامت
از من جواب خواهند رسید و عذر از عهده آن نتوان بر آید که او برکت سلطنت
قبول کند و پای همت بر مسند حکومت نهد و بروی حقوق رعیت از قیام
نماید و در حفظ حدود و رسوم آن از روی شفقت و مرحمت و نیکو خواهی
رعیت سعی باید کرد مث فرار نشد حکومت نشستن آسان باشد
از این مقام رتبه احتیاط باید کرد حملی عاجز محنت کشی را در راه
غم فقیر مستحق کشیده باز جوید

باب ششم در خیرات

تمهید قواعد خیرات و تأسیس مبانی مبرات از نتایج همت صاحب
دولتی و از حیثیت همت بیکی از آن اعمال اولی از نشر حسنات و آثار فیض و

برکت

و برکت او بروح رسیده و بعد فوت او بر این چنین است که در همه اعصار حسن اعمال
او باطن و مضمون آن و اثبات آن از ابواب البرکه بود و دوام آثار آن باقی با
باشد به این ثواب روح تا آن باقی است مث هر که خیری کرد چون
محبت در آن عالم کشید روح او سلسله نفس فیض از کرم او رسید
اهل عالم بحشیار که بتصفیه آب زنگ غفلت از آئینه خاطر زداید
و بداند که دنیا و مال فنای کلی رسد و در زوال و انتقال است بر آینه
انفاق و مال را در خیرات باید که بعضی از آیندگان و رفتگان ابنای طرفه
خوانند که اجر آن تا بخواهند باشد و بر عمارت عالی و موضع شریف که از خیرات
مدرک و امرا و ارکان دولت و توانگران است محکم و واقع شد اثر آن
بر جای آید ذکار خیرات او در السن و بها رشته و مسطور است و نام
ایشان نزد همه ارباب عقل و نقل بلکه بیشتر اکثر اهل عالم و کار عالم
مشهور و معروف مث چون نشانه جهان بیعت از نام نیکو به کار
نبود اگر او خصوصا رقم باخیر به نوع از انواع اقسام محو نشود و به
تقاع خیر کرد متعددان بلا شبهه تسبیع ساخت الله سره

این کار نادل عقبا **بیت** کسری شنید و قصهٔ ایوان او بخواند لقمان ز رشک
و دیگر خورنق بسوخت ز ارکان کعبه‌اش آنچنین همای توفیق را آشیان
دل را بنیاد مزید پایهٔ دولت بر فرق کامکاری فلک و از عقد پروین بر پایهٔ بنیان
و از فضای فیض جانفزا حلیهٔ سعادت فرماید و بر سجده‌گاه سعادت رشدی آرام
گیرد لاجرم جهان دانست که محیط شریف از خلال خود شد از آن رو که از آن چشم چشم
لا تقفلهم پایهٔ دولت از استفراغ وقت خیرات و مبرات و ترتیب بنیان
صادرات که عبارت از خیر عام و صدقهٔ جاریه است حساب کند تا ذکر نعم
و شکر کرم او باطراف و اکناف رسیده و در هر زمان از رحمهٔ بالغه ش
و آفرین را در پی باشد **بیت** بر این رواق زبرجد نوشته‌اند بزر
که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند و در حدیث آمده که چون آدمی بمیرد از وفات
رود همه عملها از او منقطع گردد الا سه که صدقهٔ جاریه که عبارت از بقعهٔ
خیر باشد و علم که مردمان نفع گیرند و فرزند صالح که او را دعا کند بخیر و صدقهٔ
جاریه عبارت از بقعهٔ خیر است که عموم مردمان منتفع شوند چون مسجد و مدرسه
و خانقاه و پل و رباط و حوض و مانند آن پس از وجود آن خطهٔ سلطنت و

دست نشینان بارگاه خلافت پناه رسید و همت ایشان اولا
در تعمیر مساجد و تأسیس معابد که اشارت **إنما یعمر مساجد الله من**
آمن بالله در شأن آن واقع شده مصروف شد و در حدیث آمده هر که برای خدا
در بهشت خانه بنا کند مسجد کهنه را مرمت کردن همین حکم دارد و بعد از
عمارت مسجد امام و مؤذن تعیین باید نمود و اسباب معیشت ایشان
مهیا باید ساخت تا از روی فراغت بمهم خود قیام نمایند و بجهت طلب
قوت از اقامت این امر باز نمانند و دیگر مدارس هر بقعه بنا باید
کرد و مدرسان افادت نصاب و علمای فضلای ذی فنون اصحاب معین
باید ساخت تا نشر علوم شریف نمایند و برکات و ثواب آن
بروزگار دولت ایشان رسد و دیگر خوانق بنیان کرد جهت صوفی
روان ولایت پناه و صوفیان متصف **إنما الا إن أولياء الله**
ترتیب باید داد تا طالبان حقایق و صاحبان دقایق بمیامن انفاس
شریفهٔ ایشان بمقاصد و مطالب رسند و آثار انوار ارادت
و احوال ایشان و ضمیمهٔ سعادت صوری و معنوی گردد و دعای

از ادارت اجابت مدارس و خانقاه‌ها نیز مبعثی بدیع نموده تا طلبهٔ طالب
علوم و زوار آن از کار روزانه و اسباب معاش خود باز نمانند و دیگر احداث رباط‌ها
و در آن بر اهل فقرا و محتاجان راتبه‌ها مشخص داشته تا مردم از رنج بی‌نوایی و بی‌نانی
مرتب مهیا باشد موجب جمعیت خاطر و صفای باطن میشود و دیگر احداث
دور استعمال نقش بدیع نمود و سبب حال مشقش بدین ترتیب که از دو سه
و دو شربه دو اغذیه آنچه ضروری باشد وسیلهٔ صحت و سلامت و در لطف و عافیت
دیگران مسکرده تا شخص مالحظه باشد که تمام کرمی است برای ساختن ستمدیده
و با غربای تحمل کشی باشد ثمره بسیار و نتیجه بیشمار دارد و دیگر
پیش قنطره‌ها بر آبهای باشد که بی فرا الامر در آن تنها در آن آسان شده
نوبت پسندیده است چه در خیابان‌ها و هر که با غنا کند در ره
و پستی‌ها بر آن را که بغداد و غیره وصلت کرده نیز لطف بردی
آسان گوارا و عمارت و حوضهای بزرگ چه خفیه جاهها که در راهها و
در محله‌ها که آب کم کند سبب الخ باشد از تشنگی فوت مشتهرات
و دیگر از رضی به کحضرت رسالت پناه صلعم عرض کرده که چون مرا

رواج و درخواهیم کنم و صدقه بسم الله در آن چه صنعت باحضرت فرمود که
ثبت ببین تصدق آب آن صحابه چاهی بجز وقف کرده و ثواب
آن بروح او رسانید و دیگر تعمیر مساجد که شعائر اسلام است به که
و سبب آن میشود در رواج نوشته یکو کان آن مرادات محمد روزگار شعار
ایشان مروج کرده و از جمله جزئیات کلیه آنست که موقوفات تقاع خیر
وا وار بساط الهر رسد از وی متصاعد و متقبلان امر انواع مخروج لی و متدین باید
و از نزد اسباب نظایف و اصحاب استحقاق چنانچه شرط واقف باشد رسانند
و بهای وقف حال بگیرند و نیکو نویسش تعمیر نمایند و در آن
زمان نظر و تحسیر خود دقت سعی مخصوص امور مناسبه آن امور وقف مشغول
گشته و در جمیع وقف بدستور شرع شریف فصلی در اصول و قطعات هم
و سماع مرد و زاد بشرطه تفتیش بنحوی تقویت شریعت کلیم الدال علی
الخیر کفاعله در جمیع دو ثواب با واقف شریک باشند بیت خیر کن ای فلان
خیری بکش تا زاهم در آن ثواب رسیده ولکه و بابت خیر بیاید از
رفت نظر در آنکه گشودیم بدانکه صدقات جاریه را نیت

حکایت آورده‌اند که یکی از بزرگان نیشابور بعد از حیات [illegible] سپرده بود

درویشی از [illegible] که چون از دنیا رفته در خواب دید در حالتی [illegible]

[illegible] که عذاب گرفتار

بودم و در چنگال عقوبت [illegible] ناگاه [illegible] از

کرم الهی رسید [illegible]

فرمود و هیچ دانستی که سبب آن [illegible] چه بود و چگونه [illegible] صورت [illegible]

روی [illegible] جواب داد که آری در دنیا [illegible] در دکان

[illegible] کرده چون شفقت [illegible] در حق

[illegible] زبان بدعا [illegible] که خدایا

[illegible]

[illegible] **بیت** هر چند

[illegible] کاری [illegible]

باب بیست و یکم در سخاوت

سخاوت سببیست که [illegible] آدمی [illegible] حضرت [illegible] فرماید

هیچ صفت آدمیان را [illegible] اشراف و امداد ایشان بهتر از جود و سخاوت

بیت شرف مرد بجود است و کرامت بسجود هر که این هر دو ندارد

عدمش به که وجود در خبر آمده که [illegible] از درختان بهشت

[illegible] و شاخ او در

[illegible] علیین [illegible] از [illegible] دنیا [illegible] از کرامت

و فضیلت عظمی **بیت** ای سخی شاخ نخیل از باغ بهشت وای

آن کس [illegible] **حکایت** از حکیمی پرسیدند [illegible] که

مجموع [illegible] جواب داد [illegible] سؤال کردند [illegible]

و همه [illegible] پسندیده [illegible] **بیت** هنر سخاوت

[illegible] است

و معنی [illegible] از قید امساک [illegible]

[illegible] **بیت** تجربه کردم [illegible]

[illegible] هرگز [illegible]

اسکندر از ارسطو پرسید که سخاوت [illegible] چیست

که در وجود کرم کرامت سعادت زیاد است که حق سبحانه و تعالی سخی را بدیگر
ومن جاء بالحسنة فله عشر امثالها هر که یک حسنه بجا آرد ده
حسنه کرامت کنیم بیت که بر ترانه ده میدهد ازو یکی خود به ده
میدهد هنر از این بیش نباشد لیکن آنکه در یابد بیش
و سعادت دینی است که مرجع مقتضی حکم الانسان عبید الاحسان
کرم مستوران کرده چون را سعادت در قید کرامات قلب [illegible]
ضبط در دام [illegible] چون کرم ملک رفت جمیع ابواب سعادت
بروی گشاده و اسباب مملکت برای او آماده گشت حکایت آورده اند
که خسرو پرویز را سپه سالاری بود [illegible] معروف [illegible]
و مصاحب [illegible] در اطراف مملکت [illegible]
[illegible] ممالک [illegible] خسرو پرویز [illegible] عدل
نموده بیت [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] از صورت [illegible]
از قوت [illegible] بیت
علاج [illegible]
خسرو از این اندیشه [illegible]
[illegible] اطراف مملکت [illegible] لشکر [illegible]
با او راه [illegible] آوازه [illegible] ارکان مملکت
[illegible] راه
باید بیت [illegible]
[illegible] مملکت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عطا فرموده [illegible] صلاح [illegible]

دیده بود بنده در همین فرصت عرضه داشت و سبب تخلف از حضور خدمت

همانا همین بوده است تبسم فرمود و گفت من نیز شما را خلاف نگاه ورزیدم

خود از انحراف نورزیدم شما که به جای که او بند نهاد بدیگر بندی نخواستم که

او را در محکم‌تر بند مقید سازم و هیچ قیدی قوی‌تر از بند احسان ندیدم

و دیگر آنکه در جمله امر قید اعضا را سعی است بندی محکم افتد پیداست

که هر چه دیگر بندی باشد خواستم که بند بر دل نهم در دل سلطان است و اعضا

و جوارح همه مطیع و منقاد به هر کجا رود که آن بند آهنین بر عضوی که بنده

بود آن نکو کرده و بنده کرم و احسان را بر دل نهند هیچ خبر و سود نشود

و در همان آمد در عرض دهش را بدام توان گرفت و آدمی را به احسان

زلف کرم **بیت** کرم پیشه کن گاه احسان چو جان توان کرد

دشمن به قید عدو را بالطاف گردن ببند که نتوان بریدن به تیغ این کمند

آن کمند چو دشمن کرم بیند و لطف و جود نیاید از او هیچ بد در وجود

همیشه ... خیر و ... آتش ... که از ... چشمه احسان

... بود ... و ... کینه ... سینه ... تقویت

سرچشمه کرم سلطان نکته‌ای سطع گشت و بحر از آن خجل جنبش سلطان صاف

... گر چه جان ... در میان ... است ... العمر ...

زمان ... **بیت** ... ازاد

... ازاد **بیت** ... اگر کرم

که ز زر آن تو شود مدح خوان تو شود دشمن خویش

اگر ... دست ... گشت که مهربان تو شود و از ... خود

یاد گفت که دلهای خلایق جوانمردان را ... چند از

جهان ... رسند مثلا که موم ... نشو ... در عرق

... کرم است و جوانمرد همه کس او را دوست خواهند گرفت و برد

آری ... اگر کرمی ... حیات باشد ...

او ... از تاریخ این رساله ... و ... است و از

وفات او هفتصد سال گذشته هنوز بهار ذکرش ریاحین آراسته

و چمن ... **بیت** ...

... بگو ... **حکایت** ...

آوازه جود و بذل حاتم از جزیره عرب تا دار الملک یمن فرو گرفت
و صیت سخاوت او بولایت شام و مملکت روم رسید والی شام و
حاکم یمن و پادشاه روم بعداوت او بر خواستند که هر یک از ایشان
دعوی سخاوت کردندی و لاف جوانمردی زدندی و ذکر حاتم بر زبان اهالی آن شهر
جاری بودی و چندانکه کرم و جود ایشان در همه اطراف جوانمردی زدندی ذکر حاتم
بر همه زبانها جاری و ساری بود **بیت** از ابتدای نوبت جود او در انتهای
اقالیم عالم زیر پای همت او پایمال [illegible] پس هر یک بطریقه سلوک کردند
اولا والی شام خواست که او را بیازماید کسی را فرستاده و از وی صد شتر
سرخ موی سیاه چشم خواهد که از آن طلب و مثل آن شتر در وادی عرب
نادر باشد و اگر باشد بغایت گران بها باشد و در اوان وقوع این
نوع شتران در گله حاتم بود چون کس شاه شام بحاتم رسید و پیغام وی
گزارش داد حاتم دست قبول بر سینه نهاد و در جواب آن سمعاً و طاعةً بر
زبان راند **بیت** هرچه حکم کند بنده ام و گر کشد هرچه امر کند
چاکرم و بنده فرمانبردار پس ایلچی را بمنزل خود آورد و اسباب ضیافت

چنانکه

چنانکه در خور حال او بود مهیا کردند بعد از آن [illegible] از قبایل عرب [illegible]
گرد آورد که از آن شتران [illegible] [illegible] از او بخرم [illegible]
[illegible] صد شتر [illegible] سلطان شام
[illegible] چون ملک شام [illegible] اطلاع یافت انگشت حیرت بدندان
گرفت [illegible] که [illegible] ایلچی [illegible] در دام [illegible]
پس همان شتران را [illegible] مصر و شام [illegible] همان ایلچی باز گردانید
و چون شتران بنزد حاتم رسید [illegible] که شتری با
[illegible] حاتم [illegible] شتر [illegible] پس آن
صد شتر [illegible] خبر
سلطان شام رسید [illegible] سخاوت
حاتم را مسلم داشت **بیت** آوازه سخاوت [illegible] آری
در [illegible] ذکر عظیم الروم چون [illegible] حاتم
شنید [illegible] اخبار [illegible] شنیده
حاتم [illegible] دارد [illegible] چون [illegible] ورود چون

کمر کرده زود روانه شو که هر یک با شش درم شتاب زده و از شکارگاه
بطریق همراهان سیر کوه **بیت** چو از گشت مشتاقان ملکی خسرو و جهان
تر از رشد بر خسرو رقیب سر رقیب آمد چند. نگاه به چه چنین سر [illegible]
قیصر در زیر خود بدید که خبر سخاوت حاتم را شنیده که از حاتم و جم
سخاوت فاش شده و بیت چو آوازه او در آفاق از قاف تا قاف فراگرفته
و من شنیده ام که بدین صفت ایشان را و [illegible] که تا او در ملک [illegible]
جانی ام و صورت او را در مجلس معنی امتحان کنم و کسی از [illegible]
رفت ... **بیت** من از حاتم آن است [illegible] بخواهم کرد
کرمت [illegible] ندانم در وی شکوه جهت اگر رو کند [illegible]
هیبت پس [illegible] که حاتم را به دست [illegible]
تا از رهی ملک روم تقید [illegible] رسید و در حوالی شهر حاتم رفتن نمود [illegible]
مقارن رسیدن [illegible] بود و [illegible] گرفت حاتم [illegible]
مرده منزل شایسته فرود آورده [illegible] بود [illegible] کشیدند [illegible]
کردند [illegible] بعد از آن [illegible] بسبب استراحت آمده

رحمه

تا چشمه رفتن آمد و آن شب از بسکه بسختی گذشت علی الصباح که حاتم بعزم
خواب آمد دمی منور قیصر [illegible] چنین حاتم [illegible]
از اطلاع عجب نیست از آنچه [illegible] دمی بخواب [illegible] از حالات چنین
حاتم [illegible] نمود که [illegible] اگر [illegible] مطالبه دارای از [illegible]
[illegible] حاتم جواب داد که [illegible]
و دیگر [illegible] از اهالی روزگار [illegible] طلب [illegible] مطالبه [illegible]
و سلطان عظیم الشان [illegible]
رسمی بزرگ [illegible]
و [illegible] **بیت** من از آن
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
پس رسانیدن [illegible] سلطان روم [illegible]

بدلایل بخششهای آن ... هر چند ... بخوبتر وجهی روانه کرده چون سلطان
روم از فضولی ابنای خبر بخشش صفت انصاف پیش آورده وگفت
آئین مروت ... حاتم را مسلم داشت بیت از فیض جود منزوی گوهی
سر چشمه شد کار و بار فتوت ... از آن گه که او در زمانه بعالم خواه
شهره بار مروت ... دیگر حاکم یمن ... که صفت کرم و سخاوت
بر داغ ... صفت احسان را ... و همواره ... انعام ...
و عام ... دولت ... بیت
جود ... عالم رسم ... بمسجود ...
... اطراف عالم
مشهور کرده ... حاتم کرده آتش ...
... حاتم ... و از ...
... قرآن ... و ...
... کشور ... بیت ...
... کرم ...

اکسفند

اگر سفندی ... مقدار کرم ... در سلسله ... حاتم ...
... همه جهان ... مصرع ... بیش ...
... القصه ... روزی ... ساخته ... علاج ...
... آفتاب ... مستغنی ... بر ...
... بیت ... حاتم کسی ...
دیگر کس ... آغاز کرده ... از آن ... حاتم ...
... گرد حاتم
... صفت ... جهان ...
جهان ... عمر ... افکنم ...
کاری ... رقم نام ... از الواح ... بیت
... حاتم در ایام من ... شدن نام من ...
... کرده ... کرده ...
... دل ... چشم ...
... زلف خوبان ... شاه یمن ...

پس از رشک مهر چشمه زرّین کلاه در چوگان ساقیه نیلی فلک بر اسب نشست و بر جلیه
انوار دهر شعشعه که تا باز حاتم را شب تجوم کرده اند عیار مستعد قتل حاتم شده
متوجه قصبه بنی کرشت و بعدان به سر منزل رسید جوانی خوشخو با شکوه دیدار
در سیمای بزرگی از جبهه او تابان و فرخندگی از ناصیه او درخشان بود ملاقات
کرده جوان از روی مهربانی و شیرین زبانی او را پرسش نمود و پرسید که از کجا
می آیی و کجا می روی عیار پیشه جواب داد که از یمن آمده ام و به شام می روم
جوان التماس نمود که یک امشب قدم کرم رنجه فرمای و ما را مشرف سازی
حضور ما را به نظر شریف برسانم و مدتی لطف کلبه احزان ما را بهار ارم
سازم مصرع نور در آر شبستان ما منور کن آن عیار زبان بشیرینی دل جوان
بسته آن جوان شد و بمنزل او رفت و آن جوان رسم ضیافت و شرط
مهمانداری به وجهی تقدیم آورد که هرگز آن عیار در خاطره خود
نگذرانده بود و در هر سخن گذشته منزبان لطف و تکلف [illegible] سخنی مطبوعات
گوناگون و شیرین [illegible] بیت هر نفسی رسر خود
نقش کن خویشتن را [illegible] [illegible] بدل

تسبیح بیکران و ثنا آفرین [illegible] بیت تبارک الله از این مهوشی و خوش خوی
گذشته را به خیر و نیکویی [illegible] بنگری [illegible] شب تیره به پایان رسید و صبح روشن
روی از افق مشرق آفاق طلوع کرده جهان [illegible] گریبان و داع [illegible]
میان دو رخت و زبان [illegible] مضمون این بیت چون [illegible] که از [illegible]
بیت دلم [illegible] از وداع [illegible] چه گویی گر [illegible] آشنا جوان
به مبالغه بسیار درخواست کرده و [illegible] روز دیگر اینجا [illegible] عیار از [illegible]
عذر با شیمه [illegible] بیت [illegible] [illegible]
دارم مهم عظیم جوان گفت اگر مرا [illegible] محرم [illegible]
[illegible] در میان آری [illegible] توانم کرد [illegible] همراهی
کجا توانم آورد [illegible] چنین دلنوازی و [illegible] از او [illegible]
[illegible] که در این [illegible] است [illegible] چنین [illegible]
[illegible] کاری [illegible] انجام [illegible] [illegible] [illegible]
کار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آن [illegible]
کار بر [illegible] [illegible] خود [illegible] روی [illegible] آن مهم آرم

گشتن

بیت: کمک کی نشنود در بیابان / چه بود شد چو گلستان
در من باری گرفت اندر بیت / فارغ از آسوده تو ز ما نشست / کار تو زیبا ر
ملک تو هلاکت از ضعف از جان تو / بی ادراک جهت آن فهم شد
بر کند دل و بعد از مبالغه بسیار از آنکه بیشمار سر تو باد در میان آن
و گفت شنیده ام در این نواحی حاتم نامی کریمیست که اوصاف جوانمردی میشنید و
دعوی جهان نوازی میکند بشنید بی بند ازو و عنقریب در ملک و
در خاطر نگیرند و در نظر سلطان ولایت یمن کلاه طلبید و در عهده آن
و مال فراوان فرستد تا که حاتم را سر آن چشمه آرم
و سرا در اینجا هیچ پیش ملک برم و من ... ضرورت
فقیر گرسنه آمده ام نه حاتم را شناسم و نه راه منزل او می برم
اگر در پیش تو از ما غریب نباشد تو غریب نباشد حاتم را من
در وقت ادب شرط مدد کاری بجای آری تا من از همه خواهی آمده باشم
و دولت تو از مرد غریب بمن بهره کردم حال در سلسلان
استعمال بیت: گفت ... حاتم منم / سر از تن جدا کن

بتیغ زرنشانم / ای جهان برخیز ... مشتاقان خبر دار کرده سر
من بر دار ... هنوز ... آسوده ... پیر شود
بیت: چون حاتم به آزادگی سر نهاد / جوانمرد ... فغان
الله ... حاتم ... بیت
اگر من ... زنم / چشمش بپوشید
در بر گرفت ... گرفت / حاتم ... زاده
در آنجا ... حاتم ... آمد و صورت
حال ... رسانید ... شد از زره
آزادگی و جوانمردی معترف شد ... در این ... کس
از عالمیان ... بیت ... از آن میان
بیت: ... / کار ... جان ... آنکار
دورنگی ... حاتم ... کرده از
... عظیم باید
... حاتم ... کرده پرسش

حوزت فال اولیا سبب داد که بود که از این آفت ایمن باشد نقش کند و چون
سر تربت او بازگردد همه اعتقاد و حسن رای او از هم رکیشه بود والادرت
روزت او و حسب نوع نظری بر اثر سمیع از آن تمام سخنی شنود و از
صورتها تکلف ماننده ... صلا در میان لفظ دکان بوده کوشد اهل دل
از همه متعجب شد و از اسلامی دست حاتم عجب بدار به که او در بیت
عطاها بسیار بر خلق کوه است ... در صحبت خسرو کرم سلامت ...
هر گاه ... کافری ... واسطه عطا از خلق ... پیش سالم
... عجب ... خوار است ... احسان و سنی بخش ...
... کرده در حصول دولت ... خبر جهان باز
بسته است **بیت** دل اندر رخ جهان ... به دولت
زکرم باقی شد ... رسید ... سلطنت چون گوش
در عزت و نیش ... عزت را چه کوته ... توان ... کش کو از
درویش ... زر در نظر او خوار است همه کس او را عزیز و محترم دارد
و هر که زر را عزیز دارد هر کس او را ... **بیت**

ای از ... که هر که ... سر گردد ... هر که ... فزای
... ای ... خطبه گردد ... هر کرانی که زر ... دولت
... کوه ... آفاق ... و ... جهان ...
حضرت شاهانه عالم ... انوار لطف و کرم ... سپهر سلطنت و جهانداری
شاه ... بارگاه ... گیتی ستان ... دارای جهان آرای ... کشور ...
بیت معنی ملک و الدوله ... جود او ... از ...
... زانعام ... آید ... رسم احتیاج
از ... عالم ... کرده ... سعادت معین
... محو گشته **بیت** گنج ... روزگار
... عدل ... عدلت نظام عالم و علمت قوام
ملک ... وتعالی ...
شامل ... توسیع رفیع فهو محسن فله اجره عند ربه
... فکذلک نجزی المحسنین
... باب هشتم در تواضع ... وزین بار

سبب نعمت گردد چنانکه در حدیث آمده که **مَن تواضع رفعه الله**
هر که فروتنی کند از برای خدای تعالی او را بلند گرداند
بیت تواضع ترا ارجمندی دهد ز فیض شرف سرفرازی دهد **حکایت**
بصری این لطیفه از ملکی مانند پیر خود را نصیحت کرد که ای فرزند بپسند اگر
میخواهی که ملک در مشفق بسیار است آن ملک ... عمر عزیز را تمهید و
آن حرف گفته ام ... برتو بماند ... اقبال ملک در حال ... بعوض ز
وال است ... مطلب ... است که زیرا ملک
ملک و قیام حکم ... بر کرم ... تواضع ... و تواضع و کرم
در ... که ... از اوان ... ازو
گو ... حضرت سید عالم صلعم ... که سید القوم
خادمهم ... معنی است چه هرگاه که ... تواضع نمود دل
را صید تو گشت در دام محبت تو مقید شد پس او محکوم تو و تو حاکم
او باشی دل او صید تو و تو صیاد او شوی **بیت** تواضع ...
بی ... کلاه ... تواضع هر که دارد سرفراز است ... او

در اوقات بزرگ است تواضع است که کسی ... را از ... کم
گر چه پس ... عزت ... بر ... اگر ... اندر ... بود
از ... که ... منزلت ... ذات او ... قدر او در ...
ماند ... فلا ... الله ... و ... او را از تواضع
شد زیرا که تواضع از بزرگی ... که ... چنانچه ...
او ... **بیت** تواضع ز گردن فرازان
نکوست گدا گر تواضع کند خوی اوست ... معلوم ... کمتر ...
... نقصان ... نقصان ... خویش ...
... **بیت**
... که ... تواضع ...
... **حکایت** ...
...
... تواضع ... بزرگ ...

از ضعیفه گفت سخنی نیکو گفته باشد که گفت هرکه حق تعالی او را از اولیا و ابدال

بزرگی کرامت داده در اول شکستگان بندگان خود امر کند و چون نیاز و در جانب

درویشان و در لطف او بزرگی تواضع نیاز از حق تعالی او را از مقربان مخلص تواضع

ناظر رون و در تسلیم طلبید و در تنگ خوی این سخنان را ... بخت و این [illegible]

نیز علامات تواضع خلیفه را به **بیت** بزرگان ز تواضع ... به

ز نور تواضع نهان گو کسی ز نور تواضع شه گردد نام ز نور تواضع رسید

الهام تواضع نیز بزرگوار بود **مطلب** لطف کردگار داده و تواضع

درجات ایام دنیا به اشراف انام چون سادات عظام و علمای اعلام

و مشایخ کرام احتساب تمام دانند و هر چه از شیوع اولی دولت تواضع

باشد **حکایت** آورده اند امام محمد بن حسن شیبانی رحمه الله نوبتی

رشید گفت رشید را اسلام تواضع سبب دیگر چه که پای جواب وی را در

سیمای خود خواندند او چنین خند قوم رسم شاعه پس بر رفت که از جمله

حواص گشت گر این چنین تواضع و خلیفه نمود جهات خلاف سنیه از رشید

جواب داده که جهات تنی است تواضع را نباید که نبود از اوائل و قرب

وجزم

بجزم از بزرگان که به کار سته و جوشش تربیت **بیت** قربا

بتعظیم کسان کاسته گشته هیچ سخن است فرزندگی آراسته گشته **حکایت**

آورده اند مولانا اسمعیل سامانی پادشاه خراسان سلطان بن نصر بابان بعید

روزی عالم مهربانی فرو آمد و او را اسمعیل لسب رفتن چون مسرت شوق کام

از عقب وی رفت شب به حضرت رسالت صلعم را در واقعه دید و او میگوید

ای اسمعیل کمر دار علم بار تو بر من ورث هر آنکه اشتی پس از حضرت

حق سبحانه و تعالی در خواستم تا ترا و فرزندان ترا جهان را دارد و توفیق

تو ... از عقب وی رفت دعا که جهت آن از نسل تو پادشاهی کنند در اره

دعا در بایست نوشتی پس شد که از علامات تواضع سبکی گویی است

لصحبت صلحا و علما رغبت داشتن حقا شکستن بر نفس نشستن و بطمع حطام دنیا

سخنان حق را برای خوشی آید بیان نکند ملکه در صحبت هرکسی که به در رفت

در کار صحبت موجود باشد و کمر عشق را از کرده که خمله کسی از او را عشق به

کند **حکایت** آورده اند شیخ عبدالله خاص به گوید که بت خوان از آنکه

زرفت به خبر نرنز دل از اعیان و اشراف اسلام فرو می آمد از کمینه فرمود

و هیچکس ندانست در آن بخشش که بر باسلام نگه است و از پس سیدات
گشته هر که در این بخشش امری در هیچ هشته شد سالار رسیده و بیش
رسید است اما در درویشی و هر یکی از ایشان در گوشه نشسته‌اند و بیچاره
ز نشاط هر این آن بسته و از فتوحات استلاق باز رسته و اسمولی دیگر
هر هفته بیت حکمان حرم کبریا نشسته زوال صورت کبریا
هیچ نکنی ز کسان در نظر است اهل جهان زیر چه جهت دولت
شاهی نقد گشت در دولت الهی نقد عبدالله پرسید که این درویشان که تند
گشته اند عرب محمد اسلم علی که علمای زمانه‌اند و هر درگاه سلاطین در هر
تردد می‌نمایند گفت ایشان سلام ما نه مرده‌اند و سلام دنیا ایشان را بود
پس او راش و نخوت عرب رفت تا دید که عبدالله طاهر می‌شنید
عرب سر برآورد و از کرامت گفت ای پسر طاهر شنیده بودم که
نیکو روی و خوش نظر علی‌ای در کرم زرنگ خوب روی تر ای و خوار داند
اکنون این روی نیکو را بنا فرمان خدای زشت مگردان دعفی رخ زده ابا
همه آتش دوزخ مسوزان پس روی به قبله آورده و نماز در مسجد عبدالله

کرلن

کرلن کمان از فضه بر آمد و نوبت محمد اسلم رفت او را با برزاده
بر چند عبد کرد و نو خوفه شد صبر ببید کرده تا روز آدینه و فی نماز با
لیکن آمدیش سید جای دست قطع نمود عبدالله روز آدینه بیامد و با
سر کوچی با بسیار شتاب نماز این آنچه حین هر که بود از آن زنبیله اند ها
و نقش نمود عبدالله از مملکت فرستاده آمد و پیش محمد اسلم رفت و سلام کرد
پرسید که چه کسی و چه کار داری گفت عبدالله طاهرم زیارت تو آمدم
شکرت تو صد بار از من چه کار دارد با تو چه کوفت از پس روی می‌داد کرده
ری بی عزیت عبدالله اشتر آمد روی نهاد قدم می‌نهاده مناجات
کرد که الهی این مرد از رضا تو میرسند بدم دشمن سید او من بیچاره
تو را دوستدارم و من بیک بحرمت آن دشمنی دوستی مرا ای دوست
درین بسته در کار کن بندگان باقی آوازه او هر سرداران گر
کن ترا در کار رفعت اوکه بیت اگرچه ما ز کارم دلکش
مگو از در دست ندارم هم بسته کرم از روی تو بر نکهبان
نشد از زاله گرانست حکایت آورده‌اند که یکی از سلاطین بدین

درویشی [illegible] آن درویش [illegible] آمد و در شهر رسید

و این چه سبب بود گفت سبب شکر [illegible] کرده و [illegible] شکر [illegible]

گفت خدای را سپاس گفتم رای آنکه سلطان را [illegible] آورده

[illegible] زده [illegible] درویشان

[illegible] معصیت [illegible] طاعتی [illegible] معصیت [illegible]

[illegible] شکر گذاری [illegible] باشد **بیت** اگر

هم زر درویش ریزی [illegible] زر غم [illegible] کی [illegible]

[illegible] اگر [illegible] **بیت** [illegible]

باب بیست و سیوم در امانت

علمای دین [illegible] حقیقت [illegible] اند و امانت رکنی عظیم است

از ارکان [illegible] امانت [illegible] شنیده [illegible] مبنای [illegible]

بامانت تمام کرده که **لا ایمان لمن لا امانة له** و [illegible] شرع

[illegible] قواعد [illegible] نظام پذیرد **بیت** شرع که مبنای [illegible] نهاد

قاعده دین [illegible] نهاد [illegible] امانت [illegible] زر [illegible]

دروغ امانت [illegible] هر که [illegible] گفت [illegible] در آن [illegible]

[illegible] که [illegible] امانت [illegible] چون [illegible]

در آن امانت [illegible] کرده باشد [illegible] بنده [illegible]

امانت که [illegible] که [illegible]

[illegible] که بدان سخن [illegible] و زبان

امانتی است که بدان [illegible] امانتی [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] نهند و زبان

دروغ [illegible] آن [illegible] آلهی

[illegible] باشد [illegible] که **یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا**

الله [illegible] **بیت** ای [illegible] امانت [illegible] فارغ [illegible]

[illegible] تربت

[illegible] لازم است [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] الله [illegible] ایشان

[illegible] ارکان [illegible]

ظالم را سلطنت نرسد و مهم رعیت را که برای ستمکاری جز آنکه علامت
خباثت است و حق رعیت که ستمکار بر او از ضعف و عجز [illegible]
چنان باشد که به شبانی گوسفندان گرگ را دادن **بیت** ستمکار
گرگیست با دار و گیر رعیت همه گوسفند حقیر چو بسپردی این گوسفندان
بگرگ شود [illegible] جای بزرگ و دیگر [illegible] پادشاه لازم است
در پادشاه محافظت [illegible] است که رعایت [illegible] باشد و کسی در آن [illegible]
کم بود از جهت آن [illegible] پادشاه موجب [illegible] سرور را
ملک حصول رضای خداست **بیت** [illegible]
فراغ با رعایت را نه [illegible] برقرار است [illegible] همیشه محروم شدن
محروم باشند و از همه کس عزیز محترم **حکایت** آورده‌اند که
در الفیه [illegible] انوشیروان [illegible] عدالت [illegible]
و از اشتغال [illegible] و طرب [illegible] رعیت [illegible]
کرم مشهور و بر جانب مهمانان و مراعات دلشان [illegible] **بیت**
ز بخشش [illegible] شاه گشته [illegible]

خوان انعام گسترده و خواص و عوام را مهمان آوردی چون آوازه همت جوانمردی
او در افواه افتاد و اشتهار یافت [illegible] بزرگان [illegible]
[illegible] و سیرت او [illegible] چنانچه عادت [illegible]
آگاه نشسته از طریق مروت و لوازم ضیافت هیچ دقیقه فرو نگذاشت و او را
در صفه [illegible] به باغ برد و انگور را [illegible]
[illegible] انگور [illegible]
[illegible] آواز قوت و جوانمردی تو
شنیدم [illegible] که تو از کرم [illegible]
هزار [illegible]
[illegible]
[illegible]
اگر [illegible]
[illegible]
[illegible] ظالم است [illegible]

الحق تعیین نکنند و حذر کنند و مردم ملامت کنند اکنون خود از من بگذر و هم چند
لیکن حق او در این باغ است و هنوز دوره نگرفته اگر او بخورد من خیانت کرده باشم
و در بندهای خانه خیانتی و بدبختی حرام است چون خورده در آید در باغ
شدم و اظهار کنم و نگه دارم هیچ آفریده در آن راه نیست و او در راه عشق
خود بگیره الحمد است با کوره کنم و نشین و از آن ز نکهت شکفته در
و حکمت آن پیشه خادم منم سبب آن تو از خواب غفلت بیدار شدم
بی طریق عدل پیش گرفت و در دو راه عشق از بعضی تا حیث **چون**
از زبان شکایتی باید نظم وارد نشد که کامی شنیده یک نفر را
تدبیر هنر را دولت داری حاصلی شنیده در حسب آنکه بر سر در بر باغ
روزی تماشا بیامد و بوده که در نشستن ز یار یار راستی لیکن در آنکه گرده ای در بار
ربیان استه ببار دو دست گرفته و حیث منش از نسیم سبز گوشه ای
پر از زرخی و همه آن نخواهی خواند حوادث نازکیش او را کرده گشته اند
بنمود زمین باز آمد زمین با دیگران بخورند و شان باز بخورند و امیر بنوشد
رسیده شد در او به لطایف بر که خوانده که تو از همه آن باغ نخواهی خورد

دیر بنوش

از بنگش و این کار رسیده که این چو این چه پس به گفت پسر
این باغ را از بد و هر روز بر شاخ روزی تماشا بر او رسیده با گریه خوب تو
تنی رسید نوبت آنکه در دو شنبه پر بساز خوش هوا **چون** در حشایش
همه بالا کشیده ریشان همه تازه خوش رسیده ز بهای در حشان
سر افراز و ز خلق گشته خوشان خوش آواز امیر زاده در آن
باغ خوش کرد غنان به گشتن ز رنگ گلهای شاخ در باغ رفت و در پی هر
زمان رسید در میان باغ نکهت چمن در اشتر الهه بر راه و اشتباه خفته
بر زمین در دو شاخ بر طبق لطیف از همه های حیث پیش آورده
امیر زاده آغاز خوش کرده و در آن شاخ گلون همه قرار در بر داده کم
بو بسم شام کن بر آن همه بلند به یک از خوردن آن که اشاره از
داد که حرام از آن شاخ خورده امیرزاده گوش چو یک لحظه آنکه
دل من را سر آن تازه بودم بر سر اسیر باغ ایام رسیده مرا از آن شنید
در حیث سر از آن کرده که عمر که دانند و طبع کو در سایه چه طلبی از دادار
داری در این بستان در حیث نیز نخند تا همه از او رسیده

من سخن او را جواب گفتم و او بطلاق سوگند خورد که تو هیچ از این انگور نخوری
من از حرمت ... شما را ... باشد اگر خدا ... من ... از این
باغ بخورم تا او را بطلاق ملازم نکنی ... از جهت رعایت سخن آمده بشتم
خوردن گفت ای ... آن انگور ... و آن سوگند خوردم از بهر
آن رعایت که در زندگی من دارد ... تو نقض ... دراز ... مهمان ...
تو شروع بخوردن نمودی ... سر ... گفته و تمام کرده ... آورده
عهد قبول کردم اما پس ... ریش ... و کلمه
شهادت بر زبان راند ... بسلام رسید ...
وفی **بیت** در علو قدر خواهی ... نگه دار
عهد ... والله اعلم بالصواب

باب چهارم در عهد و وفا

و عهد کار جوانمردان صاحب کمال است و ... از خصال بزرگان ستوده
حال ... آرایش ... بدین معنی ... گویند
و از رشته ... حق تعالی فرموده که **یا ایها الذین**
آمنوا اوفوا بالعقود یعنی ای گروه مؤمنان بعهدها ... بجا آرید

و جای دیگر فرموده است که **اوفوا بعهدی اوف بعهدکم** یعنی وفا کنید
بعهد من و عهدی که با من بسته‌اید تا وفا کنم بعهد های شما و ... شما
و در حدیث آمده که **لا دین لمن لا عهد له** کامل نیست دین آنکس که رعایت عهد
نکند **بیت** ... خصلتی از جهت ...
نقلست که روزی حضرت اسمعیل علیه السلام با مردی همراه شد [illegible]
چون ... رسید گفت من همراه تو ... وعده کن ...
در این موضع ... تا ... روم ... بازآیم
آنحضرت وعده کرد و آن کس برفت آنمرد چون ... کار ...
آنحضرت را فراموش کرد ... شد آن ... روز
از آن راه ... رفت ... روز ... بدان موضع رسید آنحضرت را
دید نشسته گفت ای ... چهار
روز ... وعده ... نشسته ام ... تو
نهاده گفت ... وعده کرده ... نشستم
و خلاف وعده ... من ... قیامت ...

لاجرم خدای تعالی در کلام مجید در صفت او یاد کرد انه کان صادق
الوعد و پیغمبر را صفت وفای داشت عهد بوده بیت ز عهد عهد اگر برزند
آنچه مرد [illegible] زانکه مهمان بجز قرض آنچه مرد بدار آنکه وفا بعهد خلق پسندیده
است بر آنکه عهد خدای تعالی وفا کردن پسندیده تر باشد حکایت آورده‌اند
که خواجه غلامی داشت [illegible] با رنج و ضعف ناگاه آن خواجه بیمار شد عهد کرد که
اگر صحت یابد غلام را آزاد کند چون شفا یافت خواجه در غلام [illegible]
بود آزاد نکرد باز بیمار شد غلام را گفت برو طبیب را بیار غلام برفت و
در آمد و گفت طبیب میگوید خواجه مرا لعنت میکند و بدانکه وعده کرده وفا نمیکند
من او را علاج نکنم خواجه متنبه شد گفت برو طبیب را بگوی که از گفته باز
گشتم و از نقض عهد توبه کردم و عهد از نو [illegible] مصرع گر سر برود از سر پیمان نروم
غلام گفت طبیب میگوید اگر صدق وفا میکنی بر نشستن [illegible] شفا دارد
در دم خواجه غلام را آزاد کرد و زود صحت یافت بیت اگر عهد محبت
وفا کنی باشد [illegible] در وی لطف و کرامت وفا کند ، تو حکایت آورده‌اند
که پادشاهی را مهمی صعب پیش آمد عهد کرد که اگر آن مهم [illegible] ادا شد

شود هر چه نذر کرده بود از خزانه داده بر فقرا و مساکین قسمت کند آن مهم بر وجه دلخواه
کفایت شد خازن که عهد او وفا کند فرمان یافت که قرضها بدهد فرمود بلغ خواه زر
[illegible] از خزانه [illegible] چون آن کار بر آمد امرا و ارکان دولت جمع شدند که
این همه زر را به فقرا دادن [illegible] و لشکریان را [illegible] نوا باید ملک گفت
من عهد کرده‌ام که این زر را به مستحقان رسانم علما فتوی دادند که فقرا و مستحقان از جمله
مستحقان اند قوله تعالی المسکین علیها ملک در قضیه متحیر شد در عرف
نشسته بود دیوانه از [illegible] آمد ملک گفت او را بخوانید او را بخواندند با او
مشورت کرد گفت ای ملک در وقت عهد [illegible] لشکر [illegible] که را نیست
ملک گفت [illegible] از زمرا گفت دیوانه [illegible] است و لشکر [illegible] هر که
[illegible] دیوانه [illegible] گفت [illegible] که عهد کرده [illegible] داری [illegible]
ملک آن [illegible] گفت عهد وفا کن و اگر کاری [illegible] باز [illegible] ملک
آن نقد را بفقرا و مساکین داد بیت چو محتاج خواهی شد آخر بدی
تمنا که از وی وفا جویش [illegible] وفا داری آئین [illegible]
عزم عهد خود را [illegible] حسن عهد از [illegible] چنان خوب [illegible]

و از فضلا حکیمی را پرسیدند که سخن ایشان را چه معنی کمتر شود و مجموع خلق را بعهد و
پیمان ایشان اطلاع می‌باشد و بعضی بعهد وفا نکنند و دست بدوستی دشمن بیازارند
اعتبار نمانند و در قصه‌های پیشینیان آمده [illegible] رفته از نقض عهد و خلاف
وعده احتیاط کنند و ایشان آن روز [illegible] رسید بیت [illegible] در دیگر
عرف [illegible] هیچ شکلی چون [illegible] حکایت آورده‌اند که [illegible]
در صغر سن از احوال عالم و بتخصیص حالات [illegible] مبالغه بسیار [illegible] و
[illegible] شد روزی جمعی [illegible] گفته شد که در این مبالغه بسیار [illegible]
و [illegible] تماشا [illegible] خلاف وعده [illegible] کرده [illegible]
ما از [illegible] هیچ نشنیده‌ایم که [illegible] را [illegible] وعده [illegible]
ملوک لازم است که [illegible] وفا کنند [illegible] که [illegible] عالم [illegible]
باشند [illegible] هر که [illegible] وعده کرده باشد مصرع خلاف
وعده نباید ز ارباب [illegible] حکایت آورده‌اند [illegible]
هرکدام [illegible]
[illegible] عالم [illegible]

و مدار سلطنت بر سپاه و مدار سپاه بر خزانه [illegible] صرف کند
و هنگام خروج اعدا [illegible] اگر [illegible] را [illegible] از لشکر
اعتبار [illegible] و ارکان ملک [illegible]
و [illegible] واقع است اگر [illegible] نظام عالم
محو [illegible] را [illegible]
[illegible] بیت [illegible] کند [illegible]
[illegible] کند [illegible] که [illegible] بود [illegible]
[illegible] هیچ [illegible]
[illegible] صحبت [illegible] والصدق [illegible]
[illegible] حکایت [illegible] ولایت خراسان [illegible]
و در آن وقت یعقوب لیث [illegible] محمد بن طاهر [illegible]
[illegible] ارکان دولت محمد طاهر
[illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]

کره از ابریشم را طلبید و کجی مکن که بود هر کس از زه رلال تو کج تنها
بنشسته و تو با ایشان موافقت مکن که [illegible] لاجرم مرا از رحمت
شما مبالغه و معرفی بخود و کمتر از آن کردی و تبرا از کره خاصه آنکه تنها نداشتم
و ملازمت خلق او سپردی از جهت رحمت نیافتم و در حق انعام و پرورش
او در راستی وجه و پیمان او بر اطراف جانبی **بیت** من نه آنم که سر از
خط وی بر دارم   در صحن نامه جدا چون قلم سر از زند   نعوذ بالله کجیست
و تو نه لایق آنی و در تراپ کن [illegible] آنها و در تراشیب صندل **رباعی**
ادنی ای برده دا از آن   پس او را از جمله آن کردم نعمت داده
دخشیدن [illegible] و آنها را و نفاق جانب [illegible] خود فرا داکرد [illegible]
عقوبت و نقمه [illegible] **بیت** کسی که حق نشناسد
از او امید [illegible] کسی که پیشه وفا [illegible] مردی [illegible] جنس
عهد [illegible] اکر [illegible] کردی لوای [illegible] تو مکن [illegible] رخ [illegible] بند

باب بیست و پنجم در صدق و راستی

راست گوی و راستکاری سبب ایمنی و رستگاری است [illegible] دولت

بیت راستان [illegible] روز شمار   جمله کش تا توانی شمار شوی [illegible]
رشته [illegible] رستگاری [illegible]   تا توانی رشته رستگاری [illegible] کشته اند در
عرصه سخن [illegible] فراخ [illegible] که کو [illegible] را [illegible] سان [illegible] خلاف
[illegible] صدق [illegible] بی برخورداری [illegible] نفس [illegible]
دروغ [illegible] **بیت** [illegible] حیف [illegible] کراز
[illegible] دروغ [illegible] اگر [illegible] صدق   سرافراز کردن
[illegible] دروغ [illegible]
عتاب و در راستی امید ثواب [illegible] راستی [illegible] دروغ [illegible]
[illegible] راستی [illegible] دروغ [illegible]
[illegible] **بیت** از کجی [illegible] کم [illegible] راستی   از همه [illegible] اگر راستی
حکایت [illegible] در [illegible] بوده که
اگر [illegible] دروغ [illegible] باشند [illegible] دروغ [illegible]
دروغ [illegible] اگر [illegible] شیر [illegible] او در [illegible]
بود [illegible] صدق [illegible]

دور نظام عموم هیچ نکو نزارد **بیت** تو در کار خود راستی بکار کن
هم راستگوی و هم راستکار / اگرچه عموم کج باشی کج خوار / تا خود را
از ستمکاران راغلام / اگر چند باشد کمان سخت‌تر / تا خود تو راضی کند
شتر **حکایت** آورده‌اند که حجاج ظالم عبدالله جعفری را بسیاست بسپرده
نوبت چون رسید گفت ای امیر مرا کشی و مرا بر تو حقی دارم حجاج گفت ترا
از من چه حق است گفت روزی دشمنی بر تو غیبت می‌کرد من او را از غیبت
کردن منع کردم و از آن نکوهش باز داشتم حجاج گفت گواه داری گفت
نکوهی و آنواقف بخوی در منع او گفت من این دشمن سید داشتم بر من
لازم گشت و واجب ترا رعایت کنم حجاج او را آزاد کرد کمی راکه به
حق ... را بسبب صدق ... درین شبه در میان عوام ...
إنَّ الكَذِبَ يُنجي فالصِّدقُ أنجى اگرچه دروغ کس را می‌رهاند
صدق رهاننده‌تر است **بیت** راستی آنی بود علم زبان / ای حق
رستی هم ... / راستی خویش ... گم کرده / در سخن راست با کسی نگو
راستی آور که شوی رستگار / راستی از تو ظفر از کردگار / چون سخن از راست

آری

دراز گویی بسیار گفتن روا باشد خدای و چنانچه گفت ... را ... در
مزاح لهو و لعب ... مزاح نیز منع ... خصوصاً در زیر باب اخبار
که مزاح کردن ... اگر بسیار ... قدر ... درمیان ایشان نماند ولیکن چون
با کسی مزاح کنند و کینه در دل کسی برانگیزد و در انتقام آن ... شود
بیت مکن هزل در وقت ... مکن جای جد ...
اگر شاهی ... آبرو ... و اگر ... دیگر
غیبت از ... پس گو ... خصوصاً از ملوک ... که ... در ... نزد
قدرت ... که ... هر چه ... کوبند ... خواند در حب
... غیبت ... ولا ... هم از غیبت ... منع ... کرده ...
غیبت بسیار ... **بیت** ... کس
... از ... غیبت ... کس ... گران
... **باب بیست و ششم در حاجات** ...
هر که ... حاجت ... روا ... باشد که ... حاجت ...
در ... که ... بی ... رسید

سگان او را **بیت** اگر توقع بخشش خداوندی ز روی لطف
کرم ز نیک و بد بندگان نباشی دور حق روا داشت و هر که انعام [illegible]
با او کرده و افضال [illegible] از حق او بسیار گردد و کثرت احسان موجب
محبت و ادای حقوق فرزندان بر وی لازم است [illegible] و جوب
[illegible] صباح [illegible] است هر چه [illegible] اقتدار
[illegible] کلمات شعرا [illegible] [illegible] صحبت ضعفا [illegible]
[illegible] صحبت [illegible] دولت سلطنت [illegible] [illegible] شده باشد
[illegible] ملک [illegible] [illegible] حق [illegible]
[illegible] [illegible] مطلوب [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
در چمن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] صحبت [illegible] [illegible]
بیت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] جمع [illegible]

او [illegible] پس [illegible] شد [illegible] منتظر صاحب [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] ایشان [illegible] [illegible]
[illegible] **حکایت** آورده‌اند که روزی اسکندر ذوالقرنین [illegible] در مجلس
حکومت نشسته بود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] روزی [illegible]
دیگر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
روز [illegible] [illegible] روزی [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
حکایت آورده‌اند [illegible] اسکندر [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] **بیت** [illegible] [illegible]

وهی کار از نشانهای ملک سازی دوم دوست ... [illegible] دلنواز
رعایای خدا ... ادب کار ساز سیوم صاحب ... سپهدار بر آورده
سخن دانش ... [illegible] پادشاه ... لطف ... [illegible]
کارگاه مجاز ... [illegible] ... دولتش پیش بود

باب بیست و هشتم در تأنی و تأمل

حکیم این خبر که التأنی من الرحمن والعجلة من الشیطان تا نیز در همه کارها
سازد و تعیین کردن سعی مهمات را زبان آگه و ... [illegible] ... دانشمند از
آن شروع نماید غایت آنست که ... [illegible] ... کار
و ... [illegible] ... در آن ... [illegible]
و سبب ... [illegible] **بیت** ... که در عالم بر آرد
... کار گرمی ... [illegible] ... خوانند
... [illegible] **حکایت** آورده‌اند ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

داده کم

داده کم سخن مشورت ... خصوصا ... [illegible] ... نفس ... [illegible]
بیت با تأنی باش در همه حال ... [illegible]
... [illegible] ... کار ... [illegible]
... [illegible]
... خشم ... غضب ... [illegible]
... فکر ... [illegible] ... کار ... [illegible]
... [illegible] **بیت** ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... غضب ... [illegible]
... [illegible]
... **حکایت** آورده‌اند ... [illegible]
... پادشاه ... [illegible]

خاص داد که چون واقف گردی که در مجلس حکم نشانی تغیر مزاج
در یافته من ظاهر گردد و آثار خشم و غضب در من پدید آید پیش از حکم
کردن این رقعه بر من عرض کن که آتش غضب فرو نشیند رقعه دوم را بدو داد
و گفت اگر از مطالعه اول رقعه سود ندارد این رقعه بخوان و مضمون رقعه اول آن بود که
در همه حال در وقت اراده در قضیه تصرف را باز دار که تو مخلوقی عاجز و خالق
قوی ترا است که ترا آفریده و فحوای رقعه دوم آنکه تا خشم نگیری بر زیر
دستان که تو نیز حضرت پروردگار را زیردستی که معامله کنی در ایشان
مغلوب تو اند رحم کن و در رقعه سیوم نوشته بود که در وقت خشم حکم خود را به
کرده از شرع نما و در حکم از انصاف در مگذر **بیت** آتش
خو شده همه از آتش ... رسیدن غضب حکم خیال ...
... حکم تو با حکم حق **حکایت** آورده‌اند که چون
از عهد سالها دولت کرد در پیش نصر نام در سن هشتاد سالگی روزگار
چون سن به هشتاد رسید آغاز فرمان‌دهی کرده و از انواع فضایل و اوصاف
مناقب داشت او از وی صداقت و سن و عدم تجربه با غرور سلطنت زده

درخشم

درخشم شدی و با باطل حکم کردی و گناه اندک عقوبت بسیار فرمودی روزی
وزیر را گفت ای من عجب می‌شود تا به اندک آزار کسی تند از کسی ... شوم
وزیر گفت بجهت آنکه جوهر ذات عالی به دو طبع حق آراسته است و خوی پسندیده
و پر خلقی ... که خصال کرم و مروت در ذات که و نعمتهای لطیف ...
ظرایف ... اما ... این خلق ... کمتر است و ...
... نصر پرسید که ... خلق که است گفت ... و ...
و آنکه این خلق ... خشم و ... نصر گفت من
دانستم و مرا معلوم شد و این عیب است اما چون عادت شده و طبیعت
چون گرفته چه تدبیر ... وزیر گفت تو بر نفس خود باید در توقف
حکم ... باشی ... و در خدمت تو بزرگانی پاکیزه
اخلاق باشند که در وقت استیلای غضب بر تو شفاعت تو ...
... در ... آید ... و ... شوند
... بزرگان ... در مجلس ...
فرمایم ... تا سه روز توقف ... بار ... عرض ...

و هرکه را عقوبت و حکم کنم از صد چوب کمتر نزنند ما را سیاست مشورت شمار او

مگر گناهکاری که مستحق عقوبت نباشد و سر از دار عفو بر نتابد چنین

شاعری گفت که چون امور حکومت بدین جمله تمهید پذیرفت و آوازهٔ

نام او به عدالت و صفت ایالت او در اطراف جهان

منتشر گشت **بیت** تو شاهی چو شاهی فرو دار پای با آتش کوش

با شرر زن ... او ... که ... و درره خطرها است ...

لیک شاه ... **بیت** ...

بیت چشم ... خدای ... را ... باید که ... در هم ...

یعنی ... کاری ... دفع شود ... بر اصحاب ... بزرگان کفته اند

و حضرت پیغمبر صلعم ... از ... خلق رفاقتر بود و جمیع ... استغفار

کار ... حق ... سنت ... در بیان است

شکسته شد ... دو ... است ... که

کارها ... شده از نگاه ... که ... کاری کند اگر

نیکو نیاید ... رو ... شد و ... الکار ... نماید

و منجمله

و منجمله بنحوی باری او را معذور دارند و هرکه ... شخصی واحد ما طرف ... باشد

احاطه نتوانند کرد ... جمعی باشند ... ازین ... است

رسد ... صواب باشد ... بر ... پس ... دشوار ... لازم

در ... مشورت ... که کاری در پیش آید ...

هر آینه ... باید ... عقلا شروع کند ... سعادت

... کلمه ... و ... تحقیق ... چند ... خلق ...

... **بیت** ... هر که

... عقل ... را ... رد ... وقوع حال ...

را از ... که ... باید ... حکمت

و اصحاب تجربه ... و ... بر این ...

صاحب است و ... **حکایت** بهرام گور

پسر خود را نصیحت ... در امور مملکت ... بر حذر ... رای

او ... صواب ... است ... که ... دیگر ... شدند ... است

و ... در حالت ... آید ... پیش ... قتلان ... بر ...

مبین هن و آنچه ببندد برهم شود بشمشیر تیز میسر شود **بیت** کارها راست

کند خامی و کاهلی سختن را بعد لشکر جرار بسیار **حکایت** آورده‌اند که

سلطان روم را با عزیز مصر مخالفت افتاد و لشکر کشیده قصد عزیز کرد

در لشکر روم کسی بود در هر حالت و وقایع شدی عزیز مصر را آگاه کردی و چون

اخبار کشف او را دست بهای عزیز نزاد او را رعیت او گفته بود این شخص قیصر رسید

متعلقان این اتفاق است که ورقی او بنویسد با مصاف نگریست کیفیت قیصر او را

بخوانید و در پیش خود بهانه مشغول ساخت و در جای آنکه زمرا و سبب ملازمت

را طلبید و گفت در این عزیز و خدمات بارگاه او من نوشته ام و نوکر عظیم

خواهند و چنین صف مصاف را مست نوعی عزیز را ست بسته بر آن اظهار نشد

علت فراغ را پیدا و بقوت تمام آن را کشید و آورد از آن شخص چنین را بخبر نشد

متهم شد چون از خدمت قیصر ایمن آمد در حال این صورت را نوشته بعزیز فرستاد

عزیز چون این سطر را بخواند وقف نمود نصیحت را نه معروف کرده روی گردان

نهاد و قیصر در عقب او لشکر فرستاده می‌دوید اموال و اثقال را

بیت آگاهی و بی‌بیت گشته بر سپاه عظیم را منهزم ساخت **بیت**

ایکه با تدبیر کاری کند ملک را دست راست ملک گیر خلقی بی‌کار رزم و

به تیغ و به تیر ممالک لشکر خود را چشم مجلد در کار است لیکن از همه تیز بر

حکایت یکی از ملوک حکیمی را پرسید چه چیز بهتر باشد شجاعت حکیم گفت

شجاعت منشاء تشجیع است و سلیمی مشابه است قوت را کار فرمایند که

رشته شیع کاری ملک که در شمع ایشان است شاید صنایع من وزیرکان

گفته‌اند **الرای قبل شجاعة الشجعان** از شمشیر را بر سینه زد بهتر بر پای

چون کمان اگر قبضه فرود شد در جنگ لازم است و چون المعمور در شکنی

شد چند خبر که در آن ملک بسیار حیله بسیار واقع شد بصورت حال و ضرورت آن بود

و دشمن عظیم را در خوار ایشان قصه جنگ را کرده‌اند از آنجا که لشکر عظیم این زحمت

داده رای دفع ایشان نهاد و در کار آن حیلت بسیار ملاحظه عاقبت کرد که

و طرق بنشین مرز گرفته باهم با دشمن نوشته و اظهار اخلاص و اختصاص

کرده دشمن بسیار خوش آمده بیکی مکتوبات در خریطه نهاده مهر آن نهاده و

بکار رفته فرستاد و قضا را سیاهی بسیار ماحظه قتل شده خوانده بدست او افتاد

مبادا خریطه خدمتی مطالع آن خریطه واقف شده به تقریب معلوم کرد و درباره

چیست سر ما را نگه بخود اندیشه کرده که لشکر سپاه با یک ملک قبت مطلع گفت

با بزرگان صحبت خود به مددی ایشان هم در نهایت سلوک شد بپرسند

وزن هر دو ان ثمره حیة وسیع ضرر خود دفع می کنند و آتش فتنه بلا

گرد و تشکیل ادب سکندر بعد در حال ستفر بلند طلبید و در آن خواطر بدان

شوق و گفت این کتاب باب تبت و بزرگان لشکر ما الی غایت نوشته اند و

نصیحت نوشته اند و او همه ساله در این خزانه جمع گفته و بعضی از آن نهاده

و حالا بعضی دو دفتر این نوشته معلوم نمیشود و قسم اگر در نزد نوشته ام

و کردم تا نوشته ام فهرست آن اشخاص بزرگ خود شد و آن خواطر رسید بوجه

چنین بزرگان دولت و لطف و کرامت هنوز همه باقی و بر قرار آمده

در سابق از دست یکی شدند و در سلک سلطنت جمله رسید مطیع فرمان

و در ایشان خوش تاش **بیت** به تدبیر کاری ملک تا خوشی و در مملکت

به تدبیر ایشان خوش نگین نگینه زمان و گنج و سپاه رفیق زدن

سلک و تدبیر خلق اند به آبادی که سر زدن کار بر دو مملکت رعیت

و متعهد باشند شاه و رقت باید که به هر زمان ملک کار جهان سر نظر رسید

و بزرگان را

و بزرگان ناید رسید و ایشان بر شاه و رقت بیان کند **حکایت** آورده اند

در یکی از علماء حشمی حکایت و جمله و جمله معارف شهر در صدر خود نشسته

او نیز و وقت عالم متحیر شد که او سه کدام از ایشان در مسائل کی اوکبری بود او را

علم و گفت مرا چه سر است و همه خطاب ایشان میکنند تو در این باب چه میگویی

می رفع فرمود که من هر چه این سؤال ورای عالم گفت چنین جواب دیر ایشان

سابقه گفته اند هر یا همه این شاه و رقت باید کرد **المستشار مؤتمن** حالا هر تو

سخن من از پاک خصایل بود که گفت دور رفح کفایت شرط و دور است

اسلام هر ایشان آب مباشد و در قرش با اصل و نسب است و نو الهی در کار

باب اتفاق اگر نوشته اند فرمایید اگر بر خجالت بر بنده من ایشان را و اگر بر

عادت الهی تا به اسیر رفیق باب رضا و طلب و اگر این ما مجیاهای الهی و نسبت اختیار

کن عالم دوران سخن بسیار خوش آمد گفت این سر همه خالص است اکنون اعلای

بود بسیار نام نجابت عالم بود و تدبیر این گفت الم گفت من بهتر پسر سلسله از او دنیا

دور تر بنیاد از حشمت رسانید به دادار و بعد از چند گاه خرابی شد به رنگ روزگار بنیاد

عبدالله نام بود امام اهل اسلام بود **بیت** رو مطیع راز شود است

بزرگان که ارباب خرد اند مشورت در پیش کارها [illegible] کرده‌اند پس پادشاه
لازم است که هر مهمی که پیش آید [illegible] مشورت کند و هر خللی که از
حوادث ایام روی نماید [illegible] دولت و مراجعت [illegible] تدارک
نماید **بیت** برای لشکری سلطان [illegible] شمشیری [illegible]
کس شو مغرور در علاج [illegible] خویش [illegible]
هر چه از خردمندان آگاه که تا باشی [illegible] هم در همه کار
بیت کار با مشورت کن [illegible] آن
پیش [illegible] مشورت [illegible] **باب پنجم**
در حزم حزم [illegible] آخر و عاقبت [illegible] و
[illegible] آن و این خصلت
[illegible] از کلمات [illegible] اسباب
[illegible] حزم [illegible]
[illegible] آن
[illegible] **مصرع** پیش از [illegible]

حالی که در فکر خویش باشی [illegible] حزم چیست [illegible]
حزم [illegible] است چنانکه در خبر آمده **الحزم سوء الظن بیت**
به نفس [illegible] باش [illegible] باش حزم آن [illegible]
[illegible] و کسی [illegible] ضعف [illegible]
[illegible] حوادث پیش [illegible] از [illegible]
[illegible] آفات را قبل از ظهور وقوع [illegible]
[illegible] کند و [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] حزم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]

دلش کرانه گیرد   او را سبکی بی‌میانه بردارد   در تاریخ سامانی مذکور است که چون
اسفار بن شیرویه قصد ری کرد و آن ... آلتین کشته شد و ابوجعفر را ... که
کند ابوجعفر ترسید لشکر قلعهٔ محکم داشت در آن تمکن ... سخن اسفار
و لایت ری ... تسخیر در آنجا دیلم را با سپاه کران ... قلعه فرستاد
هر چند جهد کردند گرفتن میسر نشد آخر دیلم کار را دو سه ساخت ... درمیان ایشان
طرح صلح انداخت و ما گفت صلح در آن ... ابوجعفر ضیافتی ترتیب کند
دیلم طلب نماید او با برادران سپاه دلیران ... که ... چون تعقبه ... آید
همه اتفاق کنند ابوجعفر ... رسید چنین ... آمد ابوجعفر حکم کرد
دیلم بحث ... آید ... ابوجعفر ... بالای غرفه ... آمده
بود و جماعتی ... بر غرفه ... آن خندق ... دلیل
است ... بر ... دیلم ... ابوجعفر ... گفت ... خوش
کن ... ابوجعفر فرمود تا همه ... فرستند
... غرفه ... شده ایم
خواست ... غرفه ... خنجر کشید ابوجعفر را ... و آن ...

در آتش

در آتش خویش ... نفس ... پس ... در شمشیر بازیک
در ساق ... در موضعی ... محکم ... و طلب خندق
فرو آمده ... از آب خندق بگذشت ... اگر
ابوجعفر حزم ... ... دست ... را
... بلاک ... خستگی ... است ... است و
... حزم ... فرشته ... اگر ... شد
تا ... کند ... حصاری ... از حزم ... شب ... محکم
محفوظ تر از غفلت بیت بحزم کوش ... خطر است
... قدم ... است   مباش ... از حزم ...
شو ... حزم ... است   ... کسی ... عاقبت ...
... است ... از ... خبر است   چو ...
... ... است باب ... در ...
... ... است ... جنبی ...
... ... آنچه ...

چو بیند [illegible] شیخ [illegible] کار خود [illegible]

[illegible] کار [illegible] اگر کسی [illegible]

در [illegible] حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] نفس نفیس [illegible]

[illegible]

[illegible] کار [illegible]

در وقت **بیت** [illegible] جهان [illegible] هرکه به دل [illegible] کار کند

[illegible] بزرگوار کند [illegible]

اسلام [illegible] مشهور و معروف [illegible]

حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و [illegible] کمان الف شمشیر [illegible]

[illegible] می آید **بیت** [illegible] کار [illegible]

[illegible] کار [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عزت و دولت [illegible]

[illegible] **بیت**

مرگ از چشم همگه خوارتر بود در شجاعت بزرگوارتر بود مرده جان را عزیز

نیاید لکن بجز خداوندیش هیچ کار نبود حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

وقت کارزار خود را در صف لشکر دشمن افکندی و هر که از لشکر اعدا را [illegible] بود

رفتی [illegible] دلیرانه [illegible] در آمده [illegible] خوشنودی [illegible] رسید [illegible]

تعجب [illegible] حضرت [illegible] یعنی [illegible] و اگر [illegible] است [illegible]

بود [illegible] اگر حکم [illegible] قضا [illegible] شد [illegible] جواب [illegible]

بیت و روز حذر [illegible] [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] در حقیقت آنست که [illegible] کسی [illegible] کار [illegible]

[illegible] توقع نباید کرد **بیت** [illegible] جان [illegible]

[illegible] که [illegible] خویش [illegible] **حکایت** [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] بر ولایت [illegible] سیف‌الدین [illegible] نصرت [illegible]

[illegible] جمع [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] مصلحت [illegible] و با او [illegible] مجموع [illegible]

[illegible] سیف‌الدین [illegible] چنین [illegible]

طی [illegible] و کشتیها [illegible] شد [illegible] بلند [illegible]

در آمدیم [illegible] وقت غالب باید

شد یا کشته [illegible] باید گرفت [illegible]

در آمد [illegible] لشکر [illegible] غالب آمد [illegible]

کارسازی [illegible] رستم [illegible] کشته [illegible] زخم

[illegible] **بیت** بنام نیکو گر کشته

[illegible] باید [illegible] و [illegible]

سلاطین [illegible] تیر [illegible] شده‌اند [illegible]

[illegible] رسیده [illegible] عزیمت [illegible]

[illegible] **حکایت** آورده‌اند چون کار یعقوب لیث بالا گرفت [illegible]

[illegible] عزیمت [illegible]

در [illegible] جمع [illegible] مصلحت [illegible] شنیده [illegible]

طالع وقت [illegible] ساعت توقف باید کرد یعقوب [illegible] ساعت در

[illegible] [illegible] ارکان دولت [illegible] متعجب [illegible] شدند

چون دقت توار شدن رسید از بام قصر فرود آمد و سوار شد جمعی پیاده

همه موجب توقف او شد [illegible] چه کف من کار بزرگی در پیش دارم

بزرگی دکا [illegible] در خصوص عطوفت چنانکه عظیم می آمد و من نفس خود را راضی

میسازم که در تاب آفتاب با سلاح کامل طاقت را نگاه بدارم و طاقت

علم برانید با خصوص عطوفت رفتید چون یعقوب را طلب داشت [illegible]

چون رسید ابر خرم و طلب **حرب** شاه ملک [illegible] عود کسی گر زاری

جهد [illegible] بشمشیر و خنجر می کند لیکن او با ترس [illegible]

[illegible] رد جهان سر را در سر در می کند [illegible] را در پای [illegible]

او با عهدی [illegible] از دار [illegible] می کند و پس از یعقوب [illegible]

همه رحلان دقتی با وزن [illegible] در ظرافت [illegible] خبرهای [illegible]

یعقوب را آن [illegible] لطف [illegible] یک [illegible]

لب [illegible] خطابات کردی [illegible] نه [illegible]

کردی فرمود [illegible] از [illegible] یک [illegible]

خوش [illegible] کردی [illegible] ساز [illegible]

نوزانی و لشکر [illegible] رنگها از تنه [illegible] کردی فرمود از [illegible]

مرقی جلال صورت نیابالای [illegible] چون نوبت به یعقوب رسید

[illegible] سپاه زره [illegible] پیش [illegible] خود و شمشیر [illegible]

و [illegible] ابها [illegible] اطراد و لطیفی [illegible] نیز و [illegible]

او در زره با [illegible] و گرامی [illegible] کاری و [illegible]

در کلام حضرت امیر المومنین علیه السلام مذکور است لنا السیف الحنفی یعنا

نطاف علی الرجس والاس شرابا من الدم اعدائنا وکاسا

کمک [illegible] شمع است خنجر [illegible] آتش [illegible]

[illegible] ساس [illegible] طالب [illegible]

[illegible] نقب در سینه [illegible] شمشیر [illegible]

مانند [illegible] قبضه کوه [illegible] در زره [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] چون [illegible] دولت [illegible]

[illegible] و در [illegible] چون [illegible]

[illegible] چون [illegible]

ترجمه [illegible]

چنین حشمتی که فرزانگان عالم را [illegible] چنین رای درست [illegible]

[illegible] کرم است چنین [illegible] است و [illegible] صاحب جمالی و حیا [illegible]

[illegible] است و [illegible] سلطنت و عدل [illegible] چنین [illegible]

عالمگیری و بخشش [illegible] چون [illegible] است که سرمایه [illegible] **حکایت**

آورده اند [illegible] عالی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible] آورده اند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آب [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] عدالت [illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible] اسکندر [illegible]

[illegible] دشمن [illegible] که [illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible] **حکایت**

آورده اند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible] اسکندر [illegible]

عالم [illegible] ارسطو [illegible] حکیم [illegible]

[illegible] آئینه [illegible]

چگونه معاش کنم که اصلاح کنند تا مملکت معمور شود و دشمن ایمن گردد علی الدوام
محتاجان خوار گردند تا خویشتن میرا شوند رو دارا باشند استمالت دلنوازی خاص
و هی با محبت کند و حجت را بغیرت و حمیت خاص فرماید از جستن هر که
اسکندر گفت بنا که گرم حکیم گفت اکنون دشمن خوار نشوی اگر چه اندک باشند
در لشکر اعتماد مکن اگر چه بسیار باشند فاهم هم سخن نرم و آهسته
برآید کلام درشت بر زبان مران تا کار تنگ نشود تا به هر آید و شمشیر نیاید
اسکندر فرمود و باشد به خصم کار مگذار به دست بدر در آن هم کنت ملک تواند
نمود و کدام ادوام توان کرد حکیم گفت مال و زر در این ... باید تو بجز ... که
میرد بالکه حرب توی آید اگر تو مقصد کنی بسیار ... در زر ... رهاب است
لکن باید و غرض از آن جنگ جز محض خیر و طلب دین حق نباشد هو وضع علم و
دوام نیت بنصرت عزت باید نمود و از فتح ما یاری باید طلب نمود و در هنگام حزم و حرمت
کوشید و از زلات مغرور و مستهلک و همت با هر طلبید سیوم شرایط حزم و کود و لطف
مقدم باید داشت و نبرد نیاز نمایان و دل سوزان لکن باید روشن نمایش
لشکر جلد و کثیف مال و کیف رجال است آن تواجی باید نمود چند ده

بدانکه

با لشکر توجه باید نمود چه همه پیش ملک لشکریان باشند و ولی فی سپاه با
ملک موجب فتح و نصرت است و سبب قوت و شوکت دشمن هر جا که رود

بیت: گیرد ظفر بر ظفر جلال است — هر جا بود لشکرش اقبال است

سپاه باید و فرزند مهربان بود — تا سلطان مقبل فیروز بود و موافقت کار
دانایان بزرگان خصوصا با قر بار در این باب ضرورت است بجهت
لشکر را دولت های خوب باید داد و دبیرهای بزرگ سرلشکر باید کرد ارشد
دفع باید کرد که آن مواجید تواند رسانند نتوانند تواند بغیر
مبارزت باید ... اگر ... رسد قبل براز کسی اعظم
در هر کار لشکر گرد و سپاه داری کسی را که هشیار باید کرد در صفت
آراسته ... شجاع و قوی بود ... شهر ... تا مرام او را
پیدا اگر ... ترس و هراس از دل ... دشمن ... سالار
و تیر ... آراسته ... جنگ را آراسته ...
از ... [illegible] ... باید کرد ...
از حرب ... گرد ... جنگ [illegible] ... کرد

زنگ غم سیم عمارت خرد و هم که او بیش از صاحب تجربه بشنود فوائد تجربه
بیابد اگر نظر داشتم آن را در چنین جنگی ارزشهای خوب پیدا [illegible] تا دشمنان
هیچ را دل [illegible] نتوان زنشی در خط دستهای او باید [illegible] حیله در
در آن باب مبالغه باید نمود دیگران نیز چنین کنند شوم انجام روز [illegible]
از غفلت هر [illegible] بود و بسیار ابجد که ظفر [illegible] جنگ بیش میسر [illegible]
غافل نشوند [illegible] کمتر شده اکثر لشکر خصم بیش شده که از پا [illegible]
رفت دگر کسی را بر نفس از عقب باید فرستاد و بسیار ابجد در لشکر مغلوب نیز
گشته غالب شد اگر کسی بجرب [illegible] آید [illegible] حال از [illegible]
چهارم [illegible] با طاقت مقاومت دارد یا نه اگر دارد [illegible] آنکه [illegible]
ممکن [illegible] از مقام دشمنی بگریزد و اگر [illegible] ابطال حرب جنگ [illegible]
رعایت کنی اگر طاقت مقاومت [illegible] باید کرد
در [illegible] قطع راهها و بندها و استحکام قلاع و ذخیره [illegible] تقصیر [illegible]
[illegible] در طلب صلح بذل اموال و استمالت [illegible]
اگر دشمن طلب صلح کند ابا نباید نمود و ستیزه و لجاج پیش نباید گرفت و لجاج

و دوام

مذموم است و طالب صلح آخر مظفر باشد بیت ستیزه مکن زانکه بار
ستیز کند بیخ الطاف را ریزه ریز ستیزه [illegible] سخن [illegible] که ویران
کند خانهای کهن کند [illegible] ز صلح [illegible] تو آن [illegible] اصلح و خیر
[illegible] ایشان [illegible] و با [illegible] جنگ صلح [illegible] چون
صلح [illegible] و مراد [illegible] بهتر [illegible] سخن بر همه [illegible] این
باب [illegible] الله [illegible] بیت [illegible] آن
شاه روشن ضمیر [illegible] بر [illegible]
[illegible] در معرکه [illegible] تیغ و شمشیر [illegible] کند [illegible]
سنگ ریز

باب بیست و یکم در غیرت

و آن نگاهداشتن
حرمت و [illegible] لازم است [illegible] و [illegible] سیاست
[illegible] ازین صفت [illegible] ملک [illegible]
و غیرت [illegible] لازم است اما غیرت این
آنست [illegible] باید [illegible]
[illegible] کنند [illegible] آمده [illegible]

سلوکی چند که ذکر شیخ باید کرد دوست یگانه و شمشیر جای مقصد شاید زدن
و این مرتبه اهل احتیاط را و فقراء راست و اگر بر نهایت شود او هم دفع کند
بزبان شیخ مراتب اهل خصوصیت پس تعقیب و تحکیم کوید و این مرتبه اهل علم است
و ارباب نهج و ورع و اگر برنهایت میسر نشود بدل دشمن دارد و این مرتبه ضعفاست [illegible]
از علمای اهل دین که از شیخ گفتن دوست و جان خاص من و اهل دشمن دارد
از اهل اسلام با نصیحت من **بیت** نفس مسکن دوست باید کرد در حیرت نشسته است
دیگر از زبان شیخ من دار شعلان و دل خویش می کشد لکه
و هر اهل شفیعی او را دست قدر و شرع و رخوای احکام دین کشند تا پس حق تعالی باید
و نظر اهل بر وصال او می و چون سلطان او را سلطه کرده است همان قبل عجز است
این امر را سیران سعد ازل که هر آینه محبت است برادر ملک تعصب برای محبت
با یده او را اسلام صحبت بود و حمیت دین نامی غالب است و در صحبت او در برکات
و دیانت رایتی و با علوم آراسته بود و هر چه کند کمال تقویت این کند و از غرض
و یا هوای نفس و هوا از طرف باشد تا فی هر او را لهذا نشستن شرم **بیت**
سخن کو زان غرض پاک و از طمع صافیست اگر سنگ کی دروی اثر باشد

حکایت آورده اند که شیخ ابو الحسن نوری و نیز سه عارف بود است که هر گاه
منکری دیدی منع کردی اگر چه در آن خوف قتل بودی نقلی یکبار در جمله بجهت عبادت
برف زود رفت بر لب خم دروی سر مهر نهاده و بر هر یک نوشته بر لطیف نوشته
بر آن لطیف آورده از ملاح پرسید که درین خمها چیست گفت تو کجو در و نیز تر کار
باز نهی چه کار تو بود در آن پرسش خویش برد شغل شیخ در دولت کمی بگاهش ملاح را
بیا کو کو رفت خمر است و از آن معتصم بالله آورده اند شیخ گفت که کو چوب دستی کرد آن
را فاسد بود بر گرفت و یک یک خمها را شکست ملاح بسیار زاری و فریاد کرد
تا تو بکش و منع او نخست بدر بود تا یک خور رسید و از ایشان را بهره کرد شیخ را بسته
در خلیفه بعد از صورت واقعه باز گفتند خلیفه نوبت جبار او و خیور داشت تعلیب
سیاست تشنیع کردی او را با او چون واقف شد با نوبت قتل شد او را سلطان شیخ را
و از آنکه شیخ را هلاک کنند اما چون شیخ بر خلیفه رسید دید او را کرسی آهن نشسته
و کرزی آهنین بدست گرفته و چاه جه شیخ را بدید این علامات قهر بود تا
بر شیخ بود که توجه کی ذوق من بهمت یک بار مرگ را بر ضرر او دید و سلطان فرا
گفت ترا که محتسب ساخته گفت آنکه ترا خلیفه می ارای ساخته است سر در پیش افکند

پس سر برآورد و گفت که ترا الآن رواست و این فعل کردن که مشغولیت از حق تو
و رعیت تو گشت در حق من چه گویی گفت چنانکه مر سکندر را و در رسالهٔ آن فیلسوف
روا داشتی که او را از تو منع کرد و او را گزند رسانی [illegible] [illegible] دادم گفت در حق من
چون هرچه خواهی چنانکه [illegible] ترا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
در عوام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از خلق [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] آن [illegible] [illegible] [illegible] و اگر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] آن [illegible] [illegible] پس در حق [illegible]
باشم و هم در حق رعیت تو [illegible] [illegible] [illegible] و من غرض [illegible]
رسید و او را از حق [illegible] [illegible] و گفت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
کند و از [illegible] این حکایت معلوم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

هم

رعیتی به تو [illegible] اهل بیت با اشباه و در قرآن [illegible] نسبت با خاصه [illegible]
نسبت با عموم خلق [illegible] [illegible] [illegible] چنان با تفوق [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و عظمت و اقتدار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
کارهای [illegible] [illegible] [illegible] برآید و این از خصایص [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] **حکایت** [illegible] یکی از ملوک عرب
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حکیم گفت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] **بیت** [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

رعیت نیز بصلاح موصوف و رفاه [illegible] بزرگوار در حضرت [illegible] کیان

حرم حقیقت خویش فرموده **بیت** عصمت پناها مقام جلال همه حرم است

حرم جلال همه بهر حق پناه گشاد بهر کجی پناه نساد [illegible]

و [illegible] از لطف تو بشکن بیاید همه فرزند بخش جواهر صدف

[illegible] نیز [illegible] آنکه [illegible] خصلت بود رخ [illegible] اگر همه [illegible]

بود دما عزت نسبت بعموم خلق جهان بود و [illegible] حرم سلطنت

دلکو نسبت حرم سلطان کجا [illegible] و مگر [illegible] در کاه [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] [illegible] در این سعی [illegible] عجیب

کی نام او را بخشد و عجیب [illegible] دولت و در حضرت [illegible]

و هر که [illegible] پوشیده [illegible] عیب [illegible] نام او را بخشد [illegible]

اشرف الله ملک [illegible] چه [illegible] حمیت [illegible] عزت

است خود حمایت [illegible] در کمال عزت [illegible] چنین کسی پایه [illegible]

[illegible] حمایت خویش در آگهی [illegible] ممکن بود [illegible] خود در ضیاع

مگر [illegible] عزت [illegible] چنین [illegible] دیوار [illegible] جلال [illegible] ایشان الله

او [illegible] تا آنکه بزبان زنهار خواستی و زنهاری [illegible]

زلفی و [illegible] در این کار صرف کردی بلکه جواب سخن [illegible] شندی و از

[illegible] آنکه شنیدی و بعضی جا [illegible] نیز بخیزد ایشان [illegible]

گاه ایشان در آمدی حمایت کردی **حکایت** آورده‌اند که بهرام گور وقتی

روزی [illegible] در منظر بودی و [illegible] او را [illegible] پشش [illegible]

ترتیب [illegible] بعضی از [illegible] که آهوانش [illegible]

[illegible] بهرام از غایت [illegible] هوا گرم [illegible] آهو [illegible]

[illegible] و در آنجا [illegible] بهرام [illegible]

[illegible] ولی [illegible] از [illegible] کشید و [illegible] آورد

[illegible] بهرام [illegible] عزت [illegible] و در [illegible]

و [illegible] بهرام [illegible] آغاز کرد

[illegible] که این [illegible] در [illegible] [illegible]

[illegible] تو [illegible] و [illegible] گذشته [illegible]

[illegible] کرد [illegible] جهان [illegible] وقت

داری این راستانی برای. بدین کام طلب تو دادم سوار شو و اسب خود را
جنبت ساز و بمقام خود باز رو بهرام را این حدیث خوش آمد و فی الفور
تک و عنان بگردانید و بموکب خود پیوست و آن زن تاج سلطنت بر فرق بهمن
او نهاد و آن عرب را طلب کرد و ترتیب سپاه نمود عرب مجیر النعمان بن
کردید رهنمای و هنده آگهی **بیت** گیرد آرای بر زنهار جوشش نگهدار
لذت کار خویش یعنی حمایت از او دیگر نمونها کار را در پرتو یا
قطره آرد بر دریا، صد صدف سان گوشش نگه گاه لیکن ترتیب
نگهدارش کند یا گوهر شاهوارش کند. **باب بیست و دوم در سیاست**
و آن ضبط کردن است بر نسق بر آشتی و سیاست دو نوع است یکی سیاست
نفس خود و دوم سیاست غیر خود اما اول رفع اخلاق ذمیمه است و کسب
اوصاف حمیده و سیاست غیر دو قسم است یکی خاص و دوم عام قسم اول ارباب
جلل مرکز و خدمتکاران [illegible] قسم دوم اهل مملکت است و در [illegible] سلاطین
[illegible] و [illegible] و اثنا آنچه [illegible] که [illegible]
و گرامی پادشاه بزرگوار تر است کش [illegible] که [illegible] از او این [illegible]

الملمن

هر آستان و خنده و تیغ برق کالا آتش بادیه ستمکاران مقرون باشد
و ابر رفق از نسیم فیض احسانش بساتین انعام بر روزگار دوستان
بارد [illegible] رحمت آرم از خنده لطف [illegible] بر بیکسان و خشم خداوند
[illegible] ان [illegible] بنفس لطف او منجی است و زهر [illegible] بشکر
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] ابن [illegible] دشمنان و حکما گفته اند مدار [illegible] عالم
بر سیاست است داوران [illegible] جهان کمن و فساد [illegible] اگر ضبط سیاست
نباشد مهمات جهان بر نسق نماند و این قانون [illegible] و تهذیب نباشد
و کارها رو به تباهی نهد **بیت** از سیاست نظام [illegible] ملک
سیاست خلق [illegible] نسق کارهای عالم [illegible] از سیاست [illegible]
و آنچه [illegible] لا ملک الا بالعدل [illegible]
و [illegible] السیاست [illegible]
السیاست [illegible] ارکان مملکت [illegible]
بالجمله [illegible] ملک و ملت و مصلحت دین و دولت از سیاست است

بیت شمع سیاست خسرو جمکرا | سازد جهان فروز درخشان

خواب ... عمارت سیاست اگر نه مدار کند | کی جهان را ز سیل جفا و ستم

خراب. با قوانین شرع حق در مرکز خود قرار یافته و بسط اطراف سیاست کار

شرع و دین انتظام نه پذیرد بیت گر شمع سیاست علم می نفروخت

در عالم ... آب خضر کس نخورد | بی سیاست کمی صفر شرع والحاصل

شرع مروج ملک بیت سرسبزی نهال سعادت بباغ ملک

با چشمه سار شرع مطهر طمع مدار | لیکن زلال چشمه دین کی شود روان

با سایه سیاست شاهان کامکار | ... مدار ملک برادو

و قرار مملکت از ... در حضرت آمد ... و اگر ... بعضی

... بعضی سال بجلوه ... نوع ... شدی و مملکت عرب سیاست

سکون و آرام مشغول گرفت ... یکی از خلفای ... آورده

با شمع ... مصحف ... در ابتدای خطبه ... ایمان ...

[illegible]

سیاست آتش ... زبهر ... چو دولت ...

آتش ظلم همان بهتر ... حکایت ... وطن ...

پادشاهی بزرگ بود معمار ... ملک معمور ... و شمشیر

... ظلم ... ولایت ... بیت ...

از ... رفع ...

دو ... ظلم ... جهان ... حکایت ...

... [illegible] ...

بیت هر خار و خس که بر سر راه از گلشن جهان ... ناکسان ... شمع ... بماند

داشت **حکایت** آورده‌اند که هرمز بن نوشیروان عادل خود ... سیاست

قرار داده بود و لطف حق را ... انتظام ... بیک ... و ... را

رسول ... **بیت** نه ... او را که ... گفتم ... جهان

عدل ... کار ... آمد و با ... خویش

خویش ... باغبان ... او ... گفت ... بیاز ... لا

گفت یکی از ... غلام ... بی ... نشید القصه ... ار

را از سیاست ... هرمز ... سلطنت ... و

سیاست ... پس ... سلطنت را با ... سیاست

تا ... آید **بیت** ... آن ... و ... نیش

تا ... سیاست ... سلطنت ... ترو ... با

سیاست ... سیاست ... جمعی ... سکه ... ق

... گردن ... تو ... چون ... ضرر ... از ... ض

... بزرگ ... سلاطین ... که از ... سیاست

بعضی

کیانند گفت ... آدمی ... سیاست ... سیاست ... مردم

با دیگر ... زنان ... سلطان ... که ... از مخلوقات

جمعی اند ... محض اند و بعضی خیر ... نفع رسد و نه ضرر ... ن

ملائکه اند و بعضی دیگر اند ... شر محض اند و بعضی شر ... گرگ ... مردم

از ایشان ضرر رسد و نفع ... ملائکه ... فضیلت ملائکه ... دو

افضل نوع انسان است ... سیرت ... بجز ... آزار ... کان

دیگر ... است ... سیاست ... آدمیان **بیت**

سیاست ... بی ... ولیکن ... بجز ... آزار ... را

ملک ... ل ... بر کنده ... **حکایت** آورده‌اند که در عهد نوشیروان

عادل ضعیفی را ... ظالم ... از ... دارش ... ش

... عدل ... آن ... چند ... خیانت

... **بیت** ... کو ... مردم

بعضی ... دیگر ... **حکایت** آورده‌اند که ... پرویز ... پسر

... طبقات خلق ... سیاست ... ای ... جهان ... پنج طبقه اند

اهل آنها و دزدان خونی کند با ایشان مصاحبت نماید و زشت عوام بر جنس بخرامد
باید بود سیوم گروهی در میانه حال باشند ایشان را بلند سلسلی خیر باید نمود و از شر تحرز باید
کرد چهارم طایفه که بد باشند ایشان را خوار باید داشت و ترک بدی ایشان گفتند
پنجم فرقه که بد باشند و هم بدی ایشان بدیگری رسد ایشان را سیاست باید نمود تا عبره
دیگران شود اگر صد بار جهد کرده فتنه **بیت** آتش سیاه خلق ازاد
سوزد جز آتش علاج شعله که چون پدید آتش سیاست برآتش
در کشد قرار کرد که دگر نماند در کار سیاست شاه را که غلط فتنه بپای کند
و از هر جهت شورشی بظهور رساند **بیت** اگر سلطان نفرماید سیاست
نماند هر یکی لاف ریاست جلا رسم نماز ایلی رسد نه دولت را بقا ماند
زمین را چو مردم ضبط در کشور نمیند بجز فتنه ره دیگر نبینند
و هم از بعضی بزرگان گفته اند **بیت** دگر نه سیاست شمشیر شاه باشد
چه شورها در مملکت ظهور نیابد که در این چهار ارکان دولت را نشاید
هزار فتنه چو آتش ز هر طرف گیرد **باب سی و سوم در تیقظ و خبرت**
منوط به بیداری و هوشیاری در کار مملکت و خبر داشتن از احوال رعیت و از سلوک

عاقل معروف و مشهور است که جاسوسان معتمد نصب نمایند و متوطنان این
بر کار بازیچه کنند و تفحص حالات مملکت و مهمات رعیت نموده
بر وقف هوشیار اخبار و اعلام رسانند و هر دو را اطلاع بر آن سعی نمایند
با خلل و اللهی در خیر امورات ظاهر شود به اصلاح پردازد پیش از آنکه بر آید
مراد من خلاف کنند **بیت** با لعل توان که اصلاح کار از دل بر
کرد کف رود اختیار و بسیار باشد که هر یک سلاطین در لباس مردم گشته اند
و تفحص احوال رعیت و مملکت کرده اند چه بسیار اخبار بی شود متقربان
حضرت ملوک نشنوند و اگر بشنوند که به مصلحت خود لاحظه وقت بعرض
نرسانند و از حضرت داود نبی علیهم السلام منقول است که جامه پلاس
پوشیدی در کوچه و بازار گشتی بصورت غریب بیگانه از هر کس خبری پرسیدی
و هرچه در دل داشتی بنوع سوال ملوک نمیدید اگر چه معلوم کنی و خبر بر آید
آن گفته و از سلطان محمود غازی این صورت منقول است و تفحص کردن
احوال مملکت و تجسس آن کسی که در این صورت پادشاه خود نیز
ارکان خطرات باید کرد متعهد این متعهد آن که بر ایشان اعتماد

بنده همت تعیین نماید بر آنکه هر کس بر احوال ایشان مطلع گردد
و بر زر شمار فریب ایشان و حیلت باید ده بتهی بهره دقت و هر کار
و نقد سلطان شمار رفته بر بو زنیر ادراک ایشان هر که خبری بیند و توقف نماید
و حال ایشان بر حال بنده آینه سلطان را چون تکلف مطلع شود و بعد
ما که ارکان دولت و اعیان ولایت بر ضرورت به احوال ایشان
مطلع است اطلاع باید باشد که بنسبه ایشان برده و نظر رعایت نماید
و عملها شایست را ایشان را بجای یار **بیت** چو نیکو نگاه جست
کار آگهی کزین شده عالم مبادا آگهی از عالم کسی سر آورده بلند
در کار عالم نبود هشمند **حکایت** آورده‌اند خوارزم شاه ایلتتمش
بر حال المتعلم لا مراکه [illegible] خاطر او شکسته و در آن شفقت [illegible]
خوانده بر صفحه خاطر او گشته و در [illegible] ملکت برادر داشته **بیت**
ز عدل او دشت [illegible] جنت گشت ز دام او شیر [illegible] شکار
ز آنکه فساد کند [illegible] آن چه [illegible] را [illegible] اطفال
در شهر از کسی [illegible] را [illegible] کنند در نظر مجمع ناپسندیده

بیا

یکی از ارکان دولت او بود که حق خدمت قدیمی داشت در بارگاه حضور داد
در صورت [illegible] سلطان سخنی در خفیه با انواع [illegible] و کسی را از بهره
آن سخنی که از او شکایت کند آن سلطان خبر یافت و نخواست ظاهر را باید
در آن باب سخن گوید و این نوع کلمات از اکابر بر رفع حجاب احتشام
کند و آن امیر را بحضرت [illegible] لطف آن امیر را طلبید
و فرمود مرا ارمغانی باید که [illegible] داده در
[illegible] امراء سپاه می باید که بیداری [illegible] طلب آن مشغول شود و هر چه
بیش [illegible] سه روز باید مهلت [illegible] مشغول شود امیر
[illegible] مشغول شد [illegible] ایام مهلت [illegible] احضار
[illegible] آن [illegible] تفحص [illegible] توانستم آورد
[illegible] ملک [illegible] در تحقیق [illegible] عاجز
چه گونه [illegible] تفحص [illegible] باید [illegible] مطلوب [illegible]
[illegible] از ایام مهلت [illegible] چنین جز
[illegible] چهار مرغ [illegible]

چهار سوی او بازار شرقی بگذرد و بیرون فرستادن خانه وی بیت الدولت راست
کوچه ایست در بین نشانه غرفه بیش آن کوچه مسجدی و خانه و در پیش بطرف
مغرب است دو صفه و بطرف جنوب است و در آن سال او خانه ایست ... زن
خانه خانه خمره‌ایست و در وقفی علاقه دنیای زن بر دو کپه ... دختر
چهار زنی نوع مرغ ... بر در او بودن آن زنی متحیر بیش ... شد و بعد
سنتوری که ملک نشان ما را بجا برفت و قفس را با مرغها حاضر ساخت
و سلطان فرمود که ارکان حکومت باید که چنین از بخشه دولت حفظ خبر
باشند و مثل دیده این سخن شنیده با خود اندیشه کرد و پادشاهی که از
خانه ویرانه کوچه و غرفه چنین باخبر باشد لابد از اعمال پنهان من
واقف خواهد بود ... بر معاش خود را تغیر باید داد پس از آن از معاصی
توبه کرد و براه راست باز آمد و از این قصه معلوم میشود که اطلاع ملوک را
بر احوال رعیت فواید بسیار است **بیت** چنین گفت ... سخن آوری
ز اخبار شاهان ... شنیدم که هنگام نزع روان بهرمز
چنین گفت نوشیروان که خاطر نگهدار درویش باش نه در بند آسایش

خویش باش جهانبانان تو را بسته‌اند به فرمان و حکم تو پیوسته‌اند
ز غفلت مکن خلق را بی‌پروا باش ز احوال هر کس خبردار باش چو دارد ...
... عالم تمام شود غافل از کار خود والسلام رفع غفلت ... تعیین
صاحب خبر را گفته‌اند تا بر احوال ... و لایق اطلاع یابند مقصود خلیفه
... کسی ... عامل ... رعیت ... ایشان
... که ... مظلوم از ظالم ... و حکم ... قطع ...
پس آنچه ... کشیده ... تشخیص صورت احوال ایشان ... چنانچه
... اگر سلطان ... صورت ... اطلاع در
میان خلق ... مشغول است ... از ... نقوش ...
... که هر روز ... و ...
و سایر ... بر احوال ... خفته و ...
... کرده ... گفته مردم از این صورت حیرت ...
... که ... خبر ... السلام صاحب
خبران **بیت** صاحب خبر ... باشند مقبول ...

جهانبانان باشند هم رحیم بر ستمکاران بیش زنند هم کلام رحیم و داد
خواهان باشند اگر با همه این صفات حسنه این جهتی موقوف عرض رسانید خط
آگاهی آمیخته است الغرض حاکم نظر باید چه از کار آگاه باشد که حاکم عادل بیاز ل
قضا و قدر کار فرما باید و تدبیر را مشاور چون از عالم مشیت عزم عالم کثرت
کند منع آن به هیچ تدبیر نشود و احتراز و اجتناب از آن به هیچ وجه ممکن
نگنجد **بیت** چو در کار قضا و قدر رسیدی یقین شد با تعجب باز
پس شرط والیان حفظ سلطنت است و در امور صلاح جمهور حجت قاطع
دلیل اطاعت شرع و بینه روشن در این باب اصلح است حکم باید رسانند
و با [illegible] ماموران [illegible] و [illegible] پروانه [illegible] خود [illegible] گفته اند
بیت [illegible] شرع و عقل که با جنبه شاه فرمان ده همچون
سر [illegible] داد هر چه [illegible] جان [illegible] و شرط دیگر آنست
که از روی گمان بدکمانی را در [illegible] صرف معرض خطر نکند و پیشتر
کنابها به بیان [illegible] کرده و قوله تعالی **اِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ اِثْمٌ** ذکر کرده بجز کمان
بدکمانی را به تحقیق در راه حکم فرماید در خط [illegible] آیه [illegible] در عمل

سطوت و سطوت غضب [illegible] نفی [illegible] ذلک **بیت** مکن کس را به اندک
ظنی به جای عقوبت پادشاه جانا هر چند نیک از تهی گفته بود
پشیمانی که نیکی بد ناید **حکایت** آورده اند که در زمان پادشاهی قبادشاه [illegible]
در آمد [illegible] وزیر [illegible] و سر ارشد [illegible] که کار در [illegible]
تهور و تجربه [illegible] شده نه قوت [illegible] و نه پای رفتن در همین
حال یکی از [illegible] حاکم برسید و لیکن صورت حال [illegible] کرد [illegible]
[illegible] و کار در [illegible] بر [illegible] آورد و ملاحظه را تقریر
کرد حاکم [illegible] امر بدو آشتی و [illegible] صورت حال چنانکه بود باز
گفت و از [illegible] خبر دارم و نه از مقتول حاکم گفت فلان [illegible] است و تو
[illegible] سخن [illegible] که [illegible] باید گفت ایها الملک [illegible] گمان کار
مکن قوله تعالی **اِنَّ الظَّنَّ لَا یُغْنِی مِنَ الْحَقِّ شَیْئًا** گمان به جای یقین نبود
حاکم [illegible] [illegible] برادرش کشته در محلی که [illegible]
[illegible] شده [illegible] بر [illegible] فرو [illegible] و [illegible] را
کشته [illegible] از [illegible] گفت [illegible] کشیده من

بیش حاکم رفته و صورت آب باز یابیم و به تعجیل رفت جلاد توقف کرد آن

جوان پیش ملک آمد و عرض کرد که این شغل از من بود و فرصت

یافته غنیمت شمردم و نقش از سر نهادم آن را سیاست فرمود باکی

است و از همین جهت [illegible] ملک [illegible] فرمود [illegible]

آن جوان را [illegible] فرمود و صحبت خاص [illegible] عرض کرد

تا هر روز [illegible] خلعت [illegible] زیراکه سبب

[illegible] که در قصاص او [illegible] شده [illegible]

گناه [illegible] **بیت** سیاست گنهکار رسم [illegible]

[illegible] بیارزیت هر دیار که حاکم ازو گناه باشد

[illegible] **حکایت** [illegible]

ملک [illegible] عالم [illegible] شریف [illegible]

بر [illegible] تاج و فروغ [illegible]

[illegible] شده [illegible] **مصرع** [illegible]

[illegible] نفس

دیگر عزیز [illegible] چنین است [illegible]

[illegible] از جواهر حکمت [illegible]

[illegible] ملک فرمود [illegible] لطف کرم [illegible]

[illegible] بزرگ [illegible] چهار

[illegible] هر چه [illegible] حق [illegible]

در حقیقت [illegible] باشد [illegible]

[illegible] فرماید [illegible] حکم [illegible]

[illegible] از آن [illegible] نفع [illegible]

سبب [illegible] دنیا [illegible] سخن [illegible] قبول [illegible]

[illegible] **بیت** هر [illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible] است

[illegible] چیزها [illegible]

[illegible] نفس [illegible]

نفس [illegible] چیز [illegible]

بیت هر که از سودای شهوت مست شد · کار او یکبارگی از دست شد

و شهوت راندن و شغلی [illegible] سکندر را گفت که تو اینجا [illegible] بزرگ باید و تاج

زنان بسیار در عقد حرم خود در آوردی تا فرزندان بسیار شوند و از تو یادگار

باشند جواب گفت که [illegible] و مسکینی و [illegible]

که بر همه خلایق فایق آمده ایم [illegible] بیت

بر کسی که ره شهوت [illegible] بر آن [illegible] نشان [illegible]

شب [illegible] اسباب غفلت [illegible] جمع مال و [illegible]

و هیچ صفتی [illegible] از حرص [illegible]

در جمع مال بر [illegible] حلال و حرام [illegible] ملک و رعیت [illegible]

[illegible] مال [illegible] و همه [illegible]

هنوز سیر نشود بیت کاسه چشم حریصان پر نشد · تا صدف

قانع نشد پر در نشد [illegible] سلطان [illegible] وصیت کرد

[illegible] رعیت [illegible] پادشاه [illegible] رعیت

[illegible] محتاج [illegible] تو محتاج پادشاه [illegible] بیت

دگر باید

اگر [illegible] گنج گفته [illegible] پس آن گنج را

[illegible] چون [illegible] مال از رعیت

[illegible] رعیت [illegible]

[illegible] سیوم [illegible] غفلت [illegible]

و [illegible] شاه باید [illegible]

[illegible] رعیت [illegible] چون [illegible]

غافل [illegible] خواب [illegible] بیت [illegible]

[illegible] قسم [illegible]

[illegible] بیت

شاه [illegible] سلطنت [illegible] شب [illegible]

و [illegible] ملک · شاه [illegible] ملک [illegible]

[illegible] خواب [illegible] خویش [illegible]

پادشاه [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

بدو دست در زد و گفت چون در سعادت ما منتظرست بدو راه
حق ملک سنجری بر مقتضای فرمان لازم دانسته ام تا
بوده ام الله توبه نصوحا کردم در عالم توبه آنست که بی نغمه صوت و کلمه
حافظ استماع نکند مصرع با یار یار ببودی اگر محبت است حق تعالی
برکت توبه ثابت آنحضرت بر ملک و ملت کامرانم و ملک سلطان
و صمیمیت بنیان با ایام خجسته فرجام ریشان متواصل باد باب

باب چهارم در فراست و آن شرط کمال و آن از حکومت است

اختیار در حیث و تعیین بصیرت در سوابق و لواحق هر حالت و ار
قع شود و نظر کند که آن ملاقعه نهایت روشن و هموار این برای تهذیب
شرع و عدالت و در آن حکم فرمایند اگر سر آن نیک ظاهر نیست بنور فرا
ست درک آن باید کرد و اعتماد بر قلب دیگری نباید کرد و بزرگان که این
رتبت حکومت بر نهج فراست داشته اند در خبر آمده و در صحیفه مجمله
سلیمان نبی آمده در قصه کودکی که دعوی سیکردند هر یک میگفت از آن منست
و هیچ یک از اثبات عاجز بودند سلیمان فرمود و طفل را بشمشیر

دو نیم کنند و هر یکی را نیمی بدهند چون شمشیر در میان آمد یکی از زنان در خصومه
سخن از زن دیگر بر نیاورد و گفت من از حق خود در گذشتم طفل را مکشید
و در صحیفه دیگر آنست که سلیمان فرمود که طفل را بر آن زن بخشید که دو دل نمی
نشده اند چه فراست داود و سلیمان بیشک آنست و آن عبرت بارد فی من تجربه شفقت
مادری پیدا شد و شفقت غریب حق جل و علا منکشف داد و فی بعض
و نظم اند انبیاء هست **اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله** بالجمیع ولا ت
سکند و بعضی گفته اند ربیع آیه **ان فی ذلک لآیات للمتوسمین** و ترسم را بنور
فراست کاهی کرده و فراست و غیرت ازین عبارت است و آنکه بکدام سلطان
ترکیه نفس و تصفیه قلب حجاب غفلت از عین بصیرت مرتفع شود تا بنور
یقین بینا گردد و هر روز که از فراست حقیقی بر احکام ولی اطلاع یابد حکایت
ملک گرا از در امانت سخن ترجمه شده با همه عالمی که توقف شد در حین آمده
و نشانه همه در پیش حرم کعبه نشسته بود که سلطان از در رسید شغل گفت
که امروز دیگر هیچ امری کمتر نظر میکنی بیش او را طلب کنم و او زاد
هر قسمی پیشتر نقش مرغی که آنکه آگاهی نیست و لیکن در وقت کعبه قبیلم و او راین

حمیت فراست آنی که بزرگ معلوم شد **بیت** هر جای که منظر نظر گردید

بود کو آینه بحقیقت تجربه اکسیر است **حکایت** آورده اند که خلیفه بزرگ

قطب الملة حضرت خلیفه ... که ... دالی ... روزی ... معروف بحر

... نگاه جوان بمجلس درآمد بصورت ... و خرقه در بر و ...

... نشست ... بجوانب ... و گفت ای شیخ خلیفه عالم

صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اتقوا فراسة المؤمن ... حدیث ...

... چه بر شیخ ... دیگر است ... این حدیث ... آن ...

... آوری ... نعوذ بالله ... گناه ... بگذشت ... خود از ...

... کشیده ... **بیت** ضمیری ... دوستی ... را چه بار

... وداد ... چون ... بعد از ... شیخ ...

قطع ... از ... آمد ... قدم شیخ ... و ...

بیت توبه ... که آن ... توبه ... توبه

چه ... آمدن ... آمدن ... توبه ...

... توبه ... که ... شود است ... توبه ...

عزار ضرب است قسم دویم کلمه آنی فراست حکمی است و آن ... حکمان از

تجربه دریافته اند و لیکن آن را بتجربه ... شده ... که ...

آن ... حکما ... بنان ... چشم ... باشد ...

رباب فردوس ... آورده اند ... ارسطاطالیس را **حکایت** آورده اند که روزی

... گناه بالا به مجلس کسری درآمد ... و گفت ... ام ...

... چهره ... فراست ... گوتاه بالا ... چهره ...

... **بیت** فراست ... بزرگ شد

... و اندر ... بیار ... گناه بالا ...

... گسری ... گفت ... است گفت ... گناه بالا

... بلکه ... گفت ... گناه ...

کسری ... حضرت ... رسید ...

... کتاب ... حکمت ... ولایت

فراست ... رسیده ... تمام آن ... عبارت ... اوراق

ثبت کرده اند حضرت ... کتاب ...

او زیرک آنکه شود با حقایق رهبری باشد **حکایت** هر کسی که رنگ او برگی سبز
زیور کند پیش سبز زار هر کاره حکمی در مقالات چه گفته اند هر لون
سپیدی مفرط با کبودی در سبزی چشم دلیل بر سستی و بلغمی و خیانت و
فش و خفت عقل و در کافر رای بود اگر با این علامات با یک [illegible] دکو
سیاه و زیرک نظر رهبری شناسد در [illegible] بسیار [illegible] از حبشی کرچه
نکند اولی تر است وزنهار وافعی **حکایت** هر که روی سکن و معتدل
اللون نشان نشاط و عفت است و صحت دماغ و هر که نرم نشان از تیزی بود
و برودت دماغ و کم فهمی و بسیاری حمق کثیف و کمخن نشان جرأت و
حماقت است و بسیاری موی بر سینه و شکم خشونت طبع و کنه فهمی و میل بستم
بود و زردی موی نشان حماقت است و متوسط در درشتی و نرمی [illegible] بجا
موی سیاه نشان عقل و ادراک بود و [illegible] درشتی و صد آل موی متوسط
میان سرخی و سیاهی نشان اعتدال صفا بود **حکایت** پیشانی فراخ [illegible]
در خطوط و شکنج نشان [illegible] خصومت و جلادت و شفقت
ولاف و گزاف بود پیشانی باریک و کثیف نشان حمق و حرکت و فهم و عقل

و بهشیاری بود پیشانی متوسط و مایل جبین نشان خرمت [illegible]
بود **حکایت** کف سر بزرگ نشان چیرگی است و لیکن صاحب او را قوت
حفظ بود و شدید خمی در بعضی دمات کف سر خلفی نشان احمقی و [illegible] بود
کف سر معتدل نشان اعتدال بود **حکایت** ابروی بزرگ بسیار موی نشان
درشتی تحیر بود و ابروی کشیده تنگ صحیح نشان لاف و تکبر بود ابروی سیاه
متوسط در درازی [illegible] نشان فهم [illegible] بود **حکایت** بدان
چشمها چشم ازرق بود و چشم کلان نشان نظر نشان [illegible]
[illegible] و شقاوت بود [illegible] چشم و تیزی نظر نشان حیله و مکر [illegible]
[illegible] چشم نشان شجاعت [illegible] بود و [illegible] زرد [illegible]
[illegible] بود چشم متوسط [illegible] در بزرگی و سیاهی و سرخی نشان
فهم بسیار و هشیاری و راستی [illegible] بود **حکایت** بینی باریک نشان
[illegible] و ملامت بود بینی [illegible] نشان [illegible] است بینی پهن نشان شهوت
[illegible] بود فراخی سوراخ بینی [illegible] بینی [illegible] نشان [illegible]
متوسط در [illegible] و باریکی و درازی نشان عقل بود **حکایت** [illegible]

لب ایشان حماقت بود و غدرانگیز باشد و همواره ایشان عداوت دارند
و تدبیر بود **حکایت** رخسار مشبع ایشان حیله‌ور و نخوت بود و نزار باشد و زرد
رخساره با جلو ایشان خبث باطن و فرط بی‌تربیتی و تسلط ایشان نشان
اعتدال بود **حکایت** آواز بلند ایشان شجاعت و آواز معتدل ایشان
حسن و کیاست و تدبیر بود و خفه و زار آواز ایشان حماقت و کبر و کم فهمی
و جهل بود **حکایت** وقار در سخن ایشان خوشی و حرکت دست
در وقت سخن گفتن ایشان بزرگی و تدبیر بود **حکایت** گردن کوتاه ایشان
مکر و خبث باطن بود و گردن دراز و باریک ایشان بیدلی و حماقت و
گردن ستبر ایشان جهل و بدخلقی بود و متوسط ایشان صدق و تدبیر و عقل
بود **حکایت** شکم بزرگ ایشان جهل و حماقت بود و لطافت شکم
و سینه در اعتدال ایشان حسن رای و انصاف و عقل بود **حکایت**
عرض کتفین و پشت ایشان شجاعت و خفت عقل بود و درازی کتف
ایشان قبح سیرت و شومی طبیعت بود و کتف کوتاه ایشان و دراز
ایشان زیرکی بود **حکایت** ساق عظیم ایشان دلالت بر سختی روی

بود اعتدال آن ایشان عدل و انصاف باشد اینقدر از علامات فراست
کفایت است [illegible] اینجا سخن صاحب جرأت
[illegible] سخن [illegible] آنچه [illegible] حکما [illegible]
ذکر کرده‌اند [illegible] تبدیل اخلاق [illegible]
صفات سبعی و بهیمی [illegible] و به مرتبه انسانیت [illegible] و اگر کسی از صفات
و اخلاق [illegible] و تلقین [illegible] تا ترتیب و تقویت
فضلاء الطبایع [illegible] باشند [illegible]
شرع حکم [illegible]
حکیم الهی افلاطون [illegible]
[illegible]
باشد صورت [illegible] بر حکیم عرض [illegible] صورت او
بر احوال [illegible] لایق [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] نقاش [illegible]
نقاش بر حکیم عرض [illegible] حکیم فرمود

و عذر وی بطلبید و آنچه پیغام فرستاده و آنچه در اخلاق قوم خوب شده

تعذر است و فهم نموده اند بریاضت همه را علاج نموده ام و تبدیل اخلاق

حکیم ارسطالیس رحمة الله تعیین کرده که اخلاق ذمیمه اش که به

تبدیل شد پس بطبع با کار در ولایتی فرمود باید عنان نفس را که با

خود نیز تصرفات باید کرد و بفیض الهام الهی مستظهر باید بود بیت

بر ملک اگر ایلی و الی قوت [illegible] فیض الهام میسر ز خداوند [illegible] در ره حق

غلط نباید کرد هرکه [illegible] راه [illegible] **باب بیست و ششم در کتمان اسرار**

یکی از آداب ملک اسرار خود پوشیده داشتن است و در اخبار آمده که علما حفظ کرده

باشند است در اخبار آمده و حضرت رسالت خداوند [illegible] از سور [illegible]

توریت فرمود [illegible] پوشیده داشتن [illegible] وجهی و لفظی بزبان گوهر [illegible]

سمع لطف در ز اطراف [illegible] و آن [illegible] توجه نمودی [illegible]

بودی در کار سلف را [illegible] سلوک نموده اند بیت چنان باید این کار را [illegible]

که کس را نیاید برابر از تو [illegible] [illegible] در خیمه کو [illegible]

در غم بر [illegible] در یک کس با تو [illegible] بجز تو در آن محرم [illegible]

اگر خود تو را از دوستی تو صیت [illegible] برآن سنگ و تیر باید کرد بیت و دین

سخن مشهور است که سه چیز خود را پوشیده باید داشت اول از سفر [illegible] از مقصد

و از راهی که کس را خبر نباید داد [illegible] و اعدا در کمین نشسته چو آن مقصد خود را باز

در میان نباید آورد [illegible] [illegible] و حاسدان بسیارند سیوم [illegible] اسرار خود

باید داشت و [illegible] طمع [illegible] بلکه [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] از

محرم اسرار کمتر است بیت [illegible] با کسی در میان [illegible] محرم [illegible]

ز اهل جهان [illegible] عالم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] محرم [illegible]

و حکما [illegible] [illegible] که ضمیر آدمی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

باشد [illegible] و چون [illegible] و [illegible] مهمان را [illegible] [illegible]

[illegible] پنهان باید [illegible] چشم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] طمع [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ملال [illegible] و موجب شماتت [illegible] بیت [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ره مده در پس حال **حکایت** یکی از ملوک با حکیمی گفت اگر تدبیری باشد
با که گویم که آن از گناه دارد و فاش نکند گفت که تو از بار گناه دارد
دخود که نمود مستی در شب قطعاً هر کس بیش کسی دارد باک که و نباشد
چرا گناه هر گو **بیت** چون تو شتران کشیدن بار خویش بار
اگر نشد برخ ز بار خویش **حکایت** آورده اند که اسکندر رومی را
در میان نهاده در رسم فطنت مبالغه نمود تا کار آن به از هر برزد و چون
اسکندر رویه اسکندر با چیش حکم کرد عقوبت کسی در سلطنت لله از
که سعادتش و مبالغه در رسم فطنت کی نمود به فاش کند چه باشد حکیم
گفت ای ملک از آزاد مرد از عقو جشن در گذرد و سر خود فاش نکند
بالکه تر تا سر مهم بود چون باز آن نموداشتی کشید اگر دیگری تحمل نکند
و ربش **بیت** سر خود سر است تو محرم شو محرم بیش کس
محرم خدای خود رازه محرم نیابی فریش **باب ششم در اغتنام فرصت**
و طلب نیکنامی روزگار یا خیر خورشید تا شرائط فطنت در بازار حرمت
ظاهر است و عمر عزیز چون برق در گذر است و اوقات چون جان ذمو

بهار را بقا هر ساعتی که میگذرد و جوانی برکت قیمت آن با برگشت
و هر فرصتی که در روزگار غنیمتی با عوض است آنکه ضایع شود آن کردن است
بیت دلی که میگذرد روز شادی محروم کرد چرا بها عمر تو بیان شد
گرانه از زندگانی دیگر رفت باز آوردن از چیزهای محال است و آنچه باره
در بوته غیب مخفی و مستور است میان نهی و مستقبل وقت است که آن را حال
گویند عمر خویش آن وقت است اسب رو نیست و کار خود در آن حال گرد
بیت فرصت غنیمت است غنیمت شمار عمر نسل شمس کان نفس رود از
دست ناگهان حالی بر شاید که نهد انکس که عاقل است دانا بعمر خود ننگ
نکته بر جهان پس در حفظ لقا اگر زنده اوقات تا پاینده صاحب
دولت بوده با اظهار آثار عزت و اجرای انهار مرحمت نام نیک و
ذکر جمیل اکتساب کرد و حیات ثانیه عبارت از این سلسله است **بیت**
دایما خلق را بقا و ملک نیست بر خیر باد نام آدمی هیچ ور
حشمت و مال و ملک و جاه چون عاقبت فانی است ای نام باقی
حکایت آورده اند در بزرگی سلاطین در مجلس یکی از سلاطین تو بسیار

نمونه‌ای از بلاغت و فصاحت و فضایل او این شرح الفاظ بر تبه که
سعدان سلالهٔ اشتیاق هرین او غالب شده و او وسایل حصار روا شمال
عالم زر و زر افروز و آنقدر که ترا ز جلالت و سلام شان گشاده کش
سلطان زاده هزار سال بقای سلطان قسم منو و گفت لطف یار سخن برای فتح
دلاین بر دز تصنیف است دلگیر زندگی این حیات شد همین تو باید
دست همه کس دانند در همین بیت بقای آنکه بهتر از سال بهتر دعا
چنین نام نیکو بود از وفات حیات شاه است عوض من ذات او رقم
نیکنامی حضرت هزار سال ربع بخط لطف رباعی بامر **بیت**
کی گویند نام نیک مشهور پس از مرگ بزرگان زنده خواهند
و بنا کرده در بقعه است به نام اگر چه زنده باشد محو دانند بعینه
نیکو نام نیست در هر گز محو گشت او نامش بر نقش قبر
یادگار بزرگ که دلیل و تشیر ملک و اطراق در لاکه رحمت هی در
در اطراف عالم جلوه داده است دانا استعجاب نه در علو کنگره است
و نه در حسن غرفه و بحیره چه خوشتر چه تبسم نهادن و در آن چند

برکت آن چند تا کار شده نظاره گاه عشق آنست در دروازه
شکر بر نیز نازمی کشید که در گشته ایلان شاهی واقع شده بود و خیر دکت آنست
در دیوان کسری و قیر مدام شده بود و عمارت و منظر سمت آیوان پرشکوه بود
بوستان بلند جمعی از حکما هر جا کسب نقل کشیده و بسیار جا در دو جانب
تا چند از آن در گلشن است و نقش در اطراف و جوانب
بود رسانیده که اینک زینت بیت و اداعی عشق کمر بسته و در آن گشته
و شرف رفعتش برای شرف بر سر دیلان فلکی می‌نهد **بیت** چنین
بنا با عمارت فلک دیده بچشم چنین عمارت جهان زلزله یابد تخت
بار که آفتاب باز گرد در شمس روی زخمه بر فرق جهانیان جلا است جلا
و بسیار عیسی در اطراف آن نقش مرا که در گشته دیوان خزانه
مخصوص و کلیه مقرر باد است و حلاوی قبر زرد دل روزن آن که دیوار
دیلان نسیاه بود اگر لا صورت برطرف شده نماینده نیامت است
و چنین چشم نقش در دیلان رفیع بود قسری نقش این خانه زیر ریز
هیشه عمر گذرانیده و آنگاه با تاختن با کنیش بسر حد غزه رسیده ...

درباب سرورین دیوانی بی‌نظام و بی‌ساختن طرح آلمانی فرشید و دیگر
باغ نوزده سطح پیش دیوانی هموار باشد کسی پیش درزن فرستادم
و این کلمه به حقیقت او بیش بود و شد تا زار هم با خبر کنی و دیدن بهتر در
هرجا در اسلوکی روز برای تو هیات سازم و هر طرح و چشم کی نعمایم
تاب نداد و قیمت به جای برسم برزن کی ایجاد من ز زندگانی تولد
شدام و سپاس گشته من جانب همه عالم تو تو شنواندم دیده تو دیدن آن شبانه
مختصر و بنویسانه مختصر بی‌جواب میتوان دیدن ز زلیخا سخن تمام شدم
و بیخ گشتم و قدر دیوان تمام ترانه هستی کاله و دی زر و ز زن برزن
جای که و در نور زنار دست سیره و ما عیار ذخیره می‌خوش بیم و دارم در آ
سینه و چراغ سرکشی تلخی و چیزی برنم هستی تحکم مجلس شام خوبان
زر و گشته به انواع اطعمه مرغ بریان فرستادم و گفتم ای بار در برای تو
ارث خوان از اطعمه سفره هستم تو در سیگنبه شکار آتش مکن در ازدواج
زن دیوان سیاه محمود و ما ذخیره شد چون برای هر در عالم چنین زرگشته
دفتر به چشم گریان دعای بریان باشند من مرغ بریان خورم که

دعا باشد زرخند الامیر سرم که هشاران زن جوانه و آتش فرستید خاصه
باشم مرغ و لوازم خرم خرام خوردم و مکلبه کلاه کرد و در غیبت علیمن عمدا ست
تن وی بر انجمن چنین که تو از کمال عدل روانه از ما که کلبه مراد شاه
و است تصرف به کمال رغبت به سلطان مکی دیگر آنکه دیوان تو بی‌ریال تحمل آن نیز
و قصه و دین من تماشا بر وصف ملک الملک و سلطان خلیفه برون و شیخ ازاده سیه نام
و همانگاه در سلطانی شدم که لعل له و برزن کاری خوش که به صبح ده روز دو
کابین گوی و صحبت دلجوی و اشباه که او نازک گوی زن زن دو وقت دیدن گاه
بر در فرستادم که کفن ده رزتر الیلین رحمت و ترکیب با سیه تو سلیقه شد و در شاه
یکا زر زر ما گفت ای برزن این چو کنی ملکم و با همه مملکت سلامی شکی چند سالی سر
هیبت سلطنت خراب مکنی بعون جواب او که با همه ملک ظلم می‌شکند نه
بدل دنیا سلطنت همی گوید خراب میشود نعوذ بالله آنکه سکیم بر لبی سک می
سلطان سکیم و خشم فرمان او سلطانیم و در کتاب سلطنت گفته بیزار و ازدواج صورت
همه ساله گشته و حکایت کله برزن و دیوان غیر شیر بلند مشهور روز دفتر
ثبت است و بر نابه نهاد و بر ما بیت خولی حسن عبد الله و الملک ارسوز

حرارت شمع [illegible] بارگاه کسری را **حکایت** [illegible] آمده و در [illegible] اعتبار

[illegible] عاقبت [illegible] و در اقبال [illegible] هر که را حق [illegible] اثبات دار

حق نعمت بر وی فرض گشت و حق نعمت سلطنت آنست و در این [illegible]

و دوام [illegible] کند تا در دنیا نیک نام [illegible] و طریق [illegible] و نعمت [illegible]

تا روز عقبی [illegible] فرخ نام بود **بیت** نعمت [illegible] با ایشان [illegible]

[illegible] **حکایت** [illegible] مملکت خود [illegible]

[illegible] ضبط کرد [illegible] بهار [illegible]

[illegible] **بیت**

گر [illegible] نظم فردوسی [illegible]   بزم کیکاوس [illegible] رستم [illegible]

گشت از نظم نظامی [illegible]   شد ز شعر انوری [illegible] سنجر

آن شکار **حکایت** آورده اند که سلطان محمود [illegible] باغی ساخت چنین روضه رضوان

و [illegible] ملک [illegible] بهشت [illegible] چون بهشت

[illegible] **بیت**

[illegible] شکفته بر اطراف باغ   [illegible] چون [illegible] چراغ [illegible]

دیده

دیده بر اطراف چمن   صبا عطر [illegible] بوی [illegible] نقش [illegible]

[illegible] گیاهش [illegible] و [illegible]

[illegible]

[illegible] و از [illegible]

[illegible]

بیت [illegible]   [illegible] بهشت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دولت [illegible]

حضرت [illegible] باغ [illegible]

[illegible] میوه های آن [illegible]

و فضلا و حکما و شعرا [illegible] بستان [illegible]

[illegible] نظامی [illegible] **بیت** [illegible]

علامت خشم محمود [illegible] [illegible] [illegible] زنجیر زلال هم [illegible]

[illegible] نشان [illegible] [illegible] [illegible] زلال [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شاه کامران [illegible]

[illegible] باب بیست و ششم در رعایت حقوق که یکی از نتایج عمر [illegible]

[illegible] حقوق [illegible] [illegible] عموما و رعایت [illegible] ایشان خصوصا [illegible]

لازم است چه [illegible] ذات و لطایف صفات [illegible]

دلیل ظاهر است [illegible] از ادای حقوق شفقت والدین باید نمود [illegible]

حق تعالی رضای خود را به رضای ایشان باز بسته است چنانکه در [illegible]

[illegible] وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْ

وَالِدَيْنِ إِحْسَانًا [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] خشنودی [illegible] [illegible] است

[illegible] [illegible] بیت [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] حکایت آورده‌اند که مالک دینار رحمة الله علیه سالی به حج

[illegible] [illegible] [illegible] مالک [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] احمد بن محمد [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] مصرع [illegible]

[illegible] مالک [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] قافله [illegible]

[illegible] ناگاه [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] سلام [illegible] مالک [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] مالک

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

پدرش رسیدم سه پایه چرم نهاده و فرشهای ملوکانه انداخته و بر آن خیمه می‌زده
بر کرسی نشسته و بمن بسیار صفا نمود پیش رفتم و سلام کردم و گفتم
ای پادشاه [illegible] کی آرام با خلق [illegible] از [illegible] ضعیفم
ای پدر [illegible] و [illegible] وقت [illegible] که آزار کسی [illegible] بر او
از [illegible] مظالم [illegible] خصمان [illegible] تو فرزند [illegible]
[illegible] مستولی [illegible] من [illegible] پیش خلق خدا [illegible]
تو آمده [illegible] شفاعت [illegible] تا از سر گناه [illegible]
[illegible] بر [illegible] نظر داشتم [illegible] هرگز از [illegible] خوشنود شوم
[illegible] تو [illegible] آمده و شفیع [illegible] آورده قبول [illegible] از سر گناه
[illegible] شد [illegible] پدر [illegible] و [illegible] آن
آوردم [illegible] جواز [illegible] نشسته و بند
[illegible] بر گرفته [illegible] زر [illegible] خیمه [illegible]
آمده [illegible] پیش [illegible] خدای تعالی [illegible]
[illegible] میان [illegible] از [illegible] خوشنودی [illegible]

بیت

بیت [illegible] از جان [illegible] قطره از چشمه حیوان [illegible]
[illegible] [illegible] با [illegible] خوشنود [illegible]
[illegible] [illegible] آمده [illegible]
[illegible] [illegible] و چگونه [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible] رضا [illegible] مادر [illegible]
دیگر [illegible] باید [illegible] بجا [illegible] آورد و از جمله [illegible]
اسلام [illegible] و صله رحم [illegible] و [illegible] قرآن [illegible]
[illegible] رحم [illegible] رحم [illegible]
[illegible] رحمت [illegible]
[illegible] **حکایت** [illegible] مادر [illegible]
[illegible] رضا [illegible]
[illegible] سلام [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] استاد [illegible]

نزدیک درویشان ایشان را بکاری آید ... عقبی ... شد و گفته اند حرمت

استادان بیش از آنست ... باشند و قوام عالم

برکت ایشانست **حب** ... علم که

همت ایشانست ... علم ... است

توجه ایشان ... گم شد ...

دیگر آنکه ... ایشان ...

قصر ... واقع ... آمده ...

وقت ...

آنکه ... نفع ...

... درویش ... باشند ... ایشان ...

باشند **حکایت** آورده اند که درویشی ...

روزی ... درویش آمده ... درویش ...

...

...

پر ... ایشان طعامی ...

... کوه ...

... طعام ...

... درویش ... درویش ...

...

طعام ...

و طعام ... درویش ...

... **حب** ...

...

... درویش ...

... طعام ... حلال ...

حرام ... طعام حرام ...

طعامی ... حلال ... حرام درویش ...

که فمن اضطر فی مخمصة ... حلال

بود برای که رسانده بیش [illegible] را که سه روز بود که [illegible] و در طفلان [illegible] طعام کوفته

بیچاره و هیچ جا [illegible] نداشتم امروز در [illegible] ویرانه [illegible]

[illegible]

[illegible] رسیدم **بیت** [illegible]

[illegible] میسر بود خلیفه که این سخن شنید بگریست و گفت [illegible]

حضرت خداوند [illegible] روز قیامت عتاب کند [illegible]

[illegible] جواب کنیم [illegible]

[illegible]

رسول علیه السلام [illegible] شفقت [illegible]

[illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] که حضرت یوسف صدیق

[illegible]

در سالی [illegible] ضعیف [illegible]

سبب [illegible]

[illegible]

[illegible] عزت و سلطنت [illegible]

[illegible]

[illegible] شفقت [illegible] موافق [illegible]

[illegible]

[illegible] **بیت**

[illegible] طعام [illegible]

[illegible] **حکایت** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نعمت سرمایه [illegible] نفس و هوای [illegible] ضعفا [illegible]

دگر این فضولی قیامت در بهشت خلد بود نوبت جلال تو را قدم در
بهشت ننهم که مسیحا در آید و جامه [illegible] زر [illegible] شیر داد و [illegible]
پیر را بس شنیده ام و فضولی قیامت درویشان در بهشت پادشاه
باشند [illegible] روز صبح که آدم فردا و تو جهت [illegible] در خلوت بازنکن
در لفظ حمایت بازبر که **بیت** من [illegible] صبح باز تو فردا [illegible]
در بر روم فردا من [illegible] بسیم که غروز خشم تو [illegible] کمان [illegible]
تو رحم با من [illegible] که ما [illegible] را هست [illegible] حکایت
حقوق مهمانست چنان [illegible] از تو خدا [illegible] و در حدیث آمده
[illegible] که گرامی دارد [illegible] مهمانان کرامی دارد [illegible] مهمان
[illegible] که [illegible] عزیز دل [illegible] از سبب [illegible]
[illegible] **بیت** چنان شرف [illegible] مهمان
هرچه دارد [illegible] مهمان کن [illegible] هرچه [illegible]
[illegible] در مهمان [illegible] که [illegible] خود [illegible] آن حقیقت
حکایتی مشهور است [illegible] که [illegible] عوف کم

لبه

سپیده قبله قیصر بود [illegible] مالک [illegible] خوش و [illegible]
[illegible] نیافت [illegible] تقصیری [illegible] شد
[illegible] شفقت [illegible] آن [illegible] یعقوب [illegible]
و [illegible] چون از آن [illegible] مالک را معلوم
شد [illegible] در [illegible] نشست [illegible]
[illegible] خشم [illegible] خدا [illegible]
[illegible] خشم [illegible] **بیت**
[illegible] اسم [illegible]
[illegible] تقصیر [illegible] کرم [illegible]
عذر [illegible] **بیت** اگر [illegible] تقصیر [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] اگر چندین [illegible]
[illegible] **بیت** چون [illegible] عذر [illegible] پیدا [illegible]
هر جرم [illegible] آن [illegible] خشم سخن [illegible] کرم [illegible]

منو جهت آنکه در مهمان رسوم اعزاز و اکرام بشرایف اعظم مخصوص بیش قضیه

مراقبت و شیمه اهل فتوت می‌شود و شرط بسیار با آنست چون [illegible]

لابد کسی [illegible] باید که با سلیقه [illegible] طریقه باشد و اگر مهمان

مجلس بزرگتر چون بزرگی که با اکابر [illegible] و نفس [illegible] ملکهای منصوص [illegible]

[illegible] و بعضی [illegible] سبب [illegible] و [illegible]

بیت مهمان اگر عزیز باید داشت [illegible] جواد [illegible] گرداشت

[illegible] خود [illegible] او [illegible] و [illegible]

و چون [illegible] کرم کهدی بزرگان گفته‌اند [illegible] خود رعایت [illegible]

باید [illegible] در قلیل [illegible] که [illegible] رعایت [illegible]

و همه [illegible] و [illegible] از مهمانی [illegible] از [illegible]

دعام [illegible] هر که [illegible] در آمدی [illegible] کرم [illegible]

بعوض [illegible] و [illegible] از [illegible] و [illegible]

[illegible] و قصه [illegible] آمد [illegible] از [illegible]

در آمد و [illegible] عهده [illegible] شرف [illegible]

کردن

کرمان [illegible] معرفت [illegible] بعض [illegible] و معتقد [illegible]

در روز [illegible] [illegible] چه [illegible] و [illegible] و جیب گون

[illegible] و [illegible] ملکی اگرچه [illegible] عرب [illegible] از

[illegible] باشد [illegible] [illegible]

[illegible] چه [illegible] باشد [illegible] [illegible]

[illegible] **بیت** [illegible] یار [illegible]

دیگر [illegible] که [illegible] از مهمان [illegible] سالار [illegible] قبل [illegible]

[illegible] واقع شده چون [illegible] خلق [illegible] و لوالله [illegible]

[illegible] و چاره [illegible] و [illegible] اسیر [illegible] سفر [illegible]

[illegible] حکم فرما [illegible] از [illegible]

[illegible] او [illegible] کند [illegible] و [illegible]

[illegible] آب [illegible] قوم [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] خلق [illegible] آب [illegible]

چنین همه آب آتش بیدار بود که بعلت دلگشای این همه مهمان تو شدیم
و اکرام ضیف ندانست و مهمان کشتی رسم ابای کرام شد بعضی از
فصحا حتی متعجب شد و اسرائیل الله الله اشکوکه چه رسم است این نوع حکایت
نگفته‌اند یادگار از اسرار اسنغ بیان در دنیا کسی داشت و لاکن در ادای آن
معاملت سعی و اوزار امر تمام کسیرده از زر فی بسته و محصل او دارد کسی نه
بعد از شدادی فتنه‌انگیز مضجع هرچه تو تنر از محصل اتمام کس کرده‌ام محرك حق
ضیفه تر از سخی فلاحین العرض دارم که بیت تقریر فهم محصل پیدا آورد
رحم که رای نه اسرائیلی و قصه را خلل کشید خطاب سیر محصل را رد کشت
چون اینمو مهمان در وقتغلی حاضر گشت او دارا بر بیبدل فروت
باشد من دعای سائلی نشنیدم مگر از تابر قو **بیت** ابرانکه سهو از آ
حرمت سیمهمان بیابد داشت زلب چو بار مهمانی خرسان ناریک
دیگر رعایت حق سائل ازلوازم است و اگر سفر بنی خلیفه و اکر منع
و حرمان ایشان تعبیر حق تعالی که اَمّا السّائِلَ فَلا تَنْهَر مقتضی
عتاب است در حدیث آمده لِلسّائِلِ حَقٌّ وَلَوْ جاءَ عَلَى الفَرَس

مرتب باید حقیقت و اگر چند بر اوی سوار است و این مبالغه طلبی است تا حق سائل
ضایع نشود و در کلمات عیسی علیه السلام آمده هر که سائل را نا رسیده کرداند
فرشتگان رحمت در منزل وی انتزد و سلطان الاولیا ابراهیم ادهم قدس سره در سائل
سلطان فرموده که چه نیکو دستانند این سائلان که زاد را مانه ما اسیده
بخ زاد یار ما میرسانند تا ما بلغ بشمار دارایم و سبک تر آخرت کنیم و آنکه در برابر ایشان تسلیم
ناسنیم **بیت** کرت سائلی آید کنی زر زهست باجان ای سائلین شاد
کن ور از سائلین بیند از بر بلا فقیران ز بند غم آزاد کن دیگر حقوق
شفقت رعایت با کرد در شفقت است و شفقت سوالیت بنیاد نوع
دلبست شفیع یکی از ارشد ارادتمان خلق است چون در این کلام این نوع و ترقی
دعجان ایشان در دنیا عضو در کنشش در مجسان کوید ارشیدن ان
علامات اهل سعادت باشد **حکایت** آورده‌اند که یکی از اکابر ارباب مجلس بنزد خلیفه
شفاعت کرد خلیفه گفت این کسی بزرگ است از تر فقیه منهم که
بزرگ در خللش ستم صیرا است که خزانه با شفقت مستعلی کرت خندید
خش کرد و شفاعت او را قبول کرد و آن مجرم را بخشید فرمود که الکریم اذا شفع

گنه‌کاری را که گنه کند **بیت** آنگاه چون شفیع شود در شرح همه جامع

باشد و در کف رستن آمده و چند انداز قرار او عفو کفر را رخط های آن

زیر دستان نشان رخصت و قربت تام و علامت رحمت بنده و بخشش

شفیع بهانه است و سبب ظهور مرحمت آیشان است **حکایت**

آورده‌اند که یکی را از کتب نوسوم گفته در قصه او سلسله جلالی و ...

بعرض رسانیدند و بگیر او دشارت فرمودند و مدت بدو را کرد انجوی

رضی صفات خبار مجوش همچنین ازو اکبر از رنگ رزی آن لطف او

مرتبت حسک رازی و فرزند را داری مخصوص بود با محبوس محبس رو شت

بود الی رقعه نوشت مضمون آنکه در گذشتی از وفات محمد الی و نزلات

دوام ایشان از وظیفه مراسم الهی اندیشیدی و عواطف ارباب اقتدار

روی آن فقیر محبوس ره با نزده محنت گرفتار و نقلبات بهلاکت

رسیده و سید امام و کرم انگیز از حضرت ... بهانه حضرت ... کرام

عصمت آن ... الخ ... باکت کینه ایص ... اشارت

عالی ... از انشا باید رداشت و در کرفتار آن از چشم ... نوشته باب

عفو باید شت اگر عذر از اینجا صورت ... گناه او سال ... سیلان

باید کشید **بیت** بحکم ... و انعام عام بر همه کس باری عفو شود به

گنه کار سلطنی دیگر چراین وصف هست حالت دیگر بود الهی چنین کش سفا غت

باسلطنی چون رقعه بو ... رسید از آن لطف مقاله ... شفاعت گس اعراض

صادق را از یاض کلماتش رواج مهر فایده دید و از مطلع معانی اش

لوامع صدق وصف بیدار خشید فرمود از جرم گنه فا کفو او در گذشتم و نشان

انعام از صورت دیگر شاه را معطوف ساخته زر ... **بیت**

بعربانت توان از جان گذشتن زجرم کس چرا مشغول گشتن

و سفر رات که شفاعت را در بعض صورت شرطی مدخل ... شفاعت

در گناهکاران الهی است و دلالت دارد باب حسن شفاعت ... قرآن

مجید آمده که وَلَا تَأْخُذْكُم بِهِمَا رَأْفَةٌ ... الهی و شفقت

شار رنیابد و ... شفاعت خاصه گبر ... او حد را ... نوعی گرفته

نوعی آورده‌اند تا ... جابه ... آراسته ... خطا دان و لطف ابداع

باید بصفت و صورکم فاحسن صورکم آینه روشن ... صورت

صنع الهی صحیفهٔ [illegible] بشر را بقلم [illegible] وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي
أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ مجمل [illegible] **بیت** هرچه بصحیفه [illegible]
[illegible] بطبع [illegible] آن [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] بزرگان دولت [illegible] حضرت
[illegible] آن [illegible]
[illegible] موقوف فرمایند [illegible]
[illegible] خلق [illegible] شد [illegible]
[illegible] حیوانات [illegible] می‌آید [illegible]
[illegible] بنیاد [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] حق رعایت [illegible] آشنا [illegible]
[illegible] اگرچه [illegible] وسیله [illegible] نظر کرم [illegible]
[illegible] **حکایت** [illegible]
[illegible] خدا [illegible]
[illegible] وزارت [illegible]

ماله بود

ماله بود [illegible] چون [illegible] درگاه
وزیر [illegible] حضرت [illegible] کس [illegible]
[illegible] درگاه [illegible] وزیر [illegible]
[illegible] گردید [illegible]
[illegible] صاحب [illegible]
[illegible] وزیر [illegible] شنید [illegible]
[illegible] صاحب [illegible]
[illegible] کشتم [illegible] وسیله
[illegible] وزیر [illegible] کرده [illegible]
[illegible] حقوق [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] عنایت [illegible]
[illegible] بزرگان [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible] صحبت [illegible]
[illegible] صحبت [illegible] خویش

حکایت آورده‌اند که روزی عبدالله طاهر [illegible] در ایام [illegible] حاجت
[illegible] خویش عرضه می‌کرد [illegible] را حاجتی [illegible] شخصی درآمد و [illegible]
مرا بر تو حق نعمتست و هم حق خدمت [illegible] دارم [illegible] حق را رعایت [illegible]
روزی که [illegible] عبدالله گفت حق نعمت کدامست گفت [illegible]
[illegible]
نعمت [illegible] بیت کسی کو بر تو دارد حق [illegible]
[illegible] عبدالله گفت حق خدمت کدامست [illegible]
[illegible]
حق ثابت شد پس [illegible] بیت
بزرگان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] حکایت آورده‌اند که مجرمی را [illegible]
[illegible] شمشیر برکشید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیت
[illegible]
[illegible]

و در روزگار او و دستگاه ایشان را باطراف حوادث فرستاد ایمن چو شهر گویا

آتش نشینان بزرگ ملک چنان کنی با ایشان یار کرام کمو نعمه و حق خداوند در کرام

دیار باب نشسته ملک خادم در نصب ... بخانه دیگر هم ایستاده بود و

پدرم را پیشتر وقت و ملکان همه ایستادن زادگاه ملک پدر ... نام ملک

از بزرگان جهان نام خویش فراموش کرده ام چه جای نام پدر راست زال گیدار

بیت نسیم تو که با عنبر عذر نشد   یک لطیفه از میان هزار نجوم بیست

رعایت حقوق رعایا بعدل و احسان است و حقوق ... و اخف ...

و وزرا و ملکان و سپاهیان و عاملان رعایت آخر گرفتار شر خلل یافت

رشک ملک، باب بیست و ششم در صحبت اختیار لطف ...

در صحبت نیکان ... ایشان سعادت ابدی و ... ملت

... بیت مهربانان در میان جان نشان ...

بجمع بر خشان ... خداوند غرور خداوند کند صحبت نیکان از

پاکان کند سنگ اگر خانه اگر گوهر شود چون به صاحب دل رسد گوهر شود

ملوک ... رزق ... هر که صحبت ایشان از حکما و علما و فضلا

فدا بعضی ... حکم برای و مشورت ایشان نیکی ... سلطنت

بر عدل و راستی نهاده بعضی و مملکت ایشان چهار حد و کسری ... و سلطان

سنجر ... بر کشیدند و خلفای بنی عباس با آنکه دانشمند بعضه

همه حلم و عقیر کار ایشان مبنی بر کلام الهی ورع بعضی ... خلاف ... الهی

منکر است و پادشاه ... سلوان ملک ... صاحب حکمت ملوک بشد

ملوک ... حکمت مبنی ... است و خداوند ... کامل را ... منصف

شدن حکمت ... و این الصاف ... است ... چگونه بار

تصرف آنچه ... مواد ... آموخته ... و برابر ...

او را ... صحبت ... علما و فضلا و حکما و عرفا ... و

جمله ... فضلا ... جهان ... از ... بیت ...

که لطیف و کامل ... راحت روح و آرام است لکن

نادان و غفلت وصف ... صحبت ... زهر ... است

تو ... رسم ... کم ایشان نگین ... حلم و حکمت

او را همه ... منظور نظر ... محکوم ... حلیم حکیم

باشد تا از صحبت او از فضلت بر صحبت جهال روی نیاید گردد و چه صحبت
از معصیت عظیم است و در خبر آمده است که مثل همنشین نیک مثل عطار است
اگر از عطر هیچ چیزی نبخشد از رایحهٔ آن بهره‌مند گردی و مثل قرین بد
مانند کورهٔ آهنگر است اگر به آتش نسوزد از دود و بخار آن تار از آن شود

از گزند زرگر و آهنگران کآتش از آهن رسد از برگران دور عطار و
پهلو با او جامه معطر شود از بوی او

و از جملهٔ اهل حکمت و علم و علو گرا
ناگزیر است یک عالمی فقیهی متدین که احکام شرع نیک ضبط کرده باشد و مسایل
اصل و فرع را تمام دانسته تا وقت فرصت در مجلس همایون از حلال
و حرام و حدود احکام سخن در اندازد و فرض و واجب و آداب سنن را از
وردها و غسل و وضو و نماز روزه بشنود معنی سالک تا ترک مسایل فقه و
فتوا بر دل کار دولت همایون دشوار نشود **بیت** گر نباید نکته‌ای از فقه
فوت در میان مبهم گشت اساس شرع و ملت از جهان ناچ و در شد
صاحب یقین و امور دفترها را با یاد فرمود و تصحیح دینی را از فرایض باز
نگرد و عبارات کافه و اشارت شافی اورد و از قول شنیده و احوال

پنجو

نصیحه باز دارد و از ارتکاب منهیات و از ارتکاب محرمات منع کند فانع
باید که در طریق نصیحت و ارشاد تلطف رعایت نماید و بعد صحبت و محفل سینه
هر جلسه در خلوت و فرصتی دریابد و سخن چند با یک دو کلمه از روی حلم و لیس جواز چه
در این زمان مصلحت وقت در نرم گفتن و خوش خوییست و خلفا و ملوک در قدیم
الایام از علما و مشایخ سخنان تلخ می‌شنیدند و از برای اخلاص قبول می‌فرمودند چنانچه
در کتب سیر مذکور است و ناصح از اندیشهٔ شفیق بجز راه هلاک مرا پند دهد کمی از این
چه فرمایی این را امیر که آنکه تلخ گوید ترا در جان دانستن که غایب است و رسته
جز تو مالی ندارد حسن چنانچه فقه ور از تلخ باز دارد یا از دشمن و تا نیارش
باید با یار محبت جان را در فه خلاص نهی تا به واسطهٔ ضرر دیانت متوجه اهانت
و محبان شکار و ظالم زد بشمشیر قطع کنی با مسلمانان از شراب از این که
و بیابان و فاسقان لذات بی‌باک از مجلس فسق باز آید اگر چنین کنی هم حکایت
یا یاد و هم حق را این است که او اگر کند فی این باشی و آتش روز همه بر نزع دل
هر که این زنجیر تو در آیند بر کت و هدیهٔ شفیق را تو سینه **بیت** نصیحت
کان از روی صدق گویند گوش شنو آنکه آید در پند چو جان کاه و ریش

صاحبدل روان امرزمان جهان جای کیمیا دیگر طبیب حاذق در قانون

علاج دانسته و در غرض حالی کلیات فن [illegible] باشد و در ذخیرهٔ انفاس

عیسوی ید بیضا موسی نموده **بیت** تا نکرد جان چارار [illegible] رفع او

روح جمع از [illegible] و همواره محافظت مزاج مبارک بنفسه و قاعدهٔ حفظ

صحت سعی نماید که عیاذاً بالله حالت انحراف در طبیع اثر ننماید و

در کمال [illegible] که اشغال کلیه بعکس شخصی تحقیق دقیق در رموز صحایف نیک و

نقویم حال ضبط نموده باشد و سعادت کنوز علم و حیث تنجیم رسیده [illegible] و بتاب

اختیارات و محافظت دقایق شروط و محمودات آن [illegible]

رسیده باشد [illegible] در دستگیر تقویم تا بر طالع مبارک نظر نموده مراتب

رفتار دلایل سعد تحقیق نموده از عروج هر یک که بخود داشته سعود و نحوس

باخبر باشد و در وقت ظهور علامات دولت و شوکت تسلط ان را اراده بنگر

گذارند و پس از آن دلالت کند تا بواسطهٔ آن ضعف بکم با بکر

نزد الم [illegible] آن نعمت دوام و قوام پیدا آورد در زمان نشو و بالا

خطر و محنت و در ابواب خیرات و صدقات در آن باز خیرات [illegible]

تا بوسیله

تا بوسیلهٔ آن صورت مضمون الصدقة ترد البلاء و ترید ا

العمر دل جمیع منقطع و آنکه ترقیع کنند **بیت** یکه خاطر در جا

جان و زحمی جان خود سلامت رنج آوری پس با جان ترک ی

رنج خویش تا حجاب غصه و غصه پیش هرکه عشق ترین شان لنیابان

و در فصاحت [illegible] از میدان سخنوران و یگانه من بعد بلاغت قصب السبق

ربوده انشو سخن نشان ربعه **بیت** زور با زور فصاحت در بلیغ ز نظم او

مجمع مسکن بلاغت از شوش رنگ تو تا حواس مجلس سلطان ما ولا در رشته

نظم کشید و در سر با سلطان داشت که در آن فکر ما سلسلهٔ آید از نام ممدوح را

روزگار را که دگر زد **بیت** شعر را عیسی زنا مرده شد و در زبان او

نام نشمه سلطان نکرد تا زنده شد نام سلطان را کسی در ایام

دهر سخن نیابد در ترتیب گویی مجلس شکسته کمال سلطان پاسبانه و حیله [illegible]

و در این جا [illegible] حبس جبار **بیت** طبع را زنت از [illegible]

[illegible] رفع و بهجت ز لطایف او و بهترین جلیس و خوشترین انیس کتب را

و رسایل بزرگان است که هر سوم وظیفه مرحمت میکند و با کرشمه [illegible]

بسیار دخیر جلیس من الصّمان کتب زمهریر جوانشده را از زرد ملال

و نه قطره شنونده را کلامی **بیت** همنشینی به از کتب مخواه و مرحب

بو که دیگه همه از زلفی جان و راحت دل هر چند الحال تست از ادب

اسمیتی ابدی لطیف دیده و اگرچه اسم زبانی بشنید بزرگان فرموده‌اند

جمیع خلق بعقل محتاجند و عقل بتجربه محتاج دارد و چه نیکو گفته‌اند که تجربه

آینه عقل است و در وصور دیعاج را شاید که دیگر را در کار تجربه

عمری در از و فرصتی تمام چه که چون حکما دیده و مدت بقای عمر مستعار را در کار

تجربه دفای کنند چنانکه دوز فرموده تا بزی شده اند و خوان آن تقصان

نکند و با مردمان تجربه گار صحبت کند بسی اخبار سلف و سلاطین و احوال

امرا و وزرا و علما و حکما در کتب ثبت کرده‌اند و قصص ایشان را

خصوص و خطوط آینده کان در قید معنی کشیده تا از خواندن آن ارباب حکمت

ازین رد به تفرّقه العمر خوشه هر یک و تجربه استفاده و استفاضه نمایند تا مضمون

اَلسَّعِیدُ مَنْ وُعِظَ بِغَیْرِهِ از تجربه دیگران فایده گرفته باشند و موعظه

ایشان پند پذیرفته **بیت** حکایات احوال شاهنشهان و دانایان

اخبار کار آگهان حال همه را روشنایی بعلم و خرد آشنایی

ز هر گونه با پاسخ گفته‌اند بالماس تحقیق در سفته‌اند برو دران پی تجربه

نکو کرده‌اند بزرگان که رنجها برده‌اند همان به که بر قول ایشان رویم

سخنهای ایشان بشنویم ز رنجی که کشند در دلگار پی میوه نخل

آورده بار چو ما بدان با تنها پا بریم ز بادام رازان میوه‌ها بر خوریم

باب سی و نهم در دفع اشرار

چنانچه میل بمصاحبت اخیار و ابرار واجب است اجتناب و احتراز از مصاحبت

اشرار و فجار نیز لازم است چه صحبت یک خاصیت موثر می‌باشد پس

همچنانکه از همنشینی نیکان بسبب مزید دولت و سیرت و ملکت

بدان موجب کمال [illegible] **بیت** با دولتیان نشین دو خاطر

در صحبت کاهلی شود ابدی با هر که نه معتقد نیستی نه نشینی گذر که

کام نزنی و اشرار دو قسمند یکی واجب الرفع دیگر واجب الدفع

آنها که رفع ایشان بسبب نفع مسلمانان است مصلحت کار نابودن

ایشان است سه گروه‌اند اول [illegible] دفع کردن ایشان را واجب

بر ذمت همت اهل ولایت اسلام لازم است و صیت همت شاهان
بعد و ثنی فرزند باید که اسباب فسق را مالیده و از بکوزر داری و شرب و فجور
مسکرات مشهور و شر و ضرر آن دور زدن از رسم راه گریبان داد درازی
راهها این فتنه و کثار از اطراف و جوانب بولایت تو تردد ننمایند
از انواع امتعه و رخوت جهت خرید و فروخت بدر آید و از تمغای سبب رعایت
خلق تحفه **بیت** ناتمشی بعدالت نشد هرگز از تنگ سلطنت آزادن
راهها سد از تغلب این سه … گر تو خواهی ممالک لاابالی **حکایت**
از امیر حمزه علیه السلام در کتاب جواهر الاسمار داستانی کرده‌اند که آن حضرت
در زمان جاهلیت بتجارت رفته بود در سبب مداین و جهت جامه از برد
یمانی با خود بود چون بحوالی مداین رسید در آن … سر راه بر می گرفته عادت
میکنند و جاهای … بازار … خود را بر این … برادر خلیل … درگاه
نوشیروان میرود چون صورت ظلم بسمع کسری رسید و بر حال اطلاع
یافته و جمعی را فرستاد تا راست امیر گرفته … فرود آورد و گفت اینجا باش
تا از رسالت طلب کنند و امیر را که تو … می برد و هر روز از مطبخ خاص خوان

طعام ملوک بمی آوردند و امیر هر روز بدرگاه کسری و … ما مملکت داری
و رعیت … روزی … دید جاهت …
… بر دو … که … و … گشته و جهل روز …
… رسالت آوردند و رخت تو … ولیکن … چنین …
… ولایت … حکایت … و از این حکایت معلوم شود
ملوک … از رسالت … و … هالک … پسر
و … از خوف سلطان … و … سلطان …
و هر که در سلطنت … تحفه … شد و … و عقوبت
گرفتار گشته تا عبرت دیگران شود **بیت** بر درست … و …
… این … راه … چو … این … کار …
… که … و … بود … و …
نفع … خلق … معمور … هم … آینه …
غم … باش … و … بلا …
… دور … خاص …

ایشان گفته و جزم صاحب قرانی تلاوت آیات شان نشد بس رفع ایشان
هنر ورزش را در خفا آورده در زمره طلب و نوازش ایشان بسیار [illegible]
و مهم را در ایشان نیک آورد و نوبه سلطان مصر براه خوارزم رفته
سلطان حاکی مصلح نام فرستاده تا بر رفع ایشان اشتغال نماید مصلح
در روم چاره و بعضی در ایشان اندیشید که اتحاد مند چون [illegible]
پیش [illegible] حال [illegible] در مسجد جامع [illegible]
در پیش محراب [illegible] نشسته بود ای مصلح [illegible]
و دیگر [illegible] برآوردیم و کشش [illegible] و زن
عار [illegible] **بیت** ما عاشقیم و کشته شدن افتخار ماست شمشیر عشق
[illegible] یار جسم تیر عشق [illegible] ما شدن
[illegible] که یار جسم [illegible] تو از کشتن [illegible]
[illegible] مصلح و این [illegible] که بادشاه [illegible]
و حیله [illegible] که در زیر [illegible]
[illegible] معلوم کنیم **بیت** [illegible]

سازد

سازد شمشیر [illegible] آفرین حالا [illegible]
پشمانیم و مقام عذر خواهی در آمده در حضرت تقویت و ترحیب ایشانیم
حضار مجلس [illegible] متعجب شدند و از در خلاء و ملاء تعریف و وصف
ایشان مشغول شدند و آوازه ایشان [illegible] در روز اعیان و ارکان
[illegible] و خواسته شده در باب [illegible] گویند و در باب ایشان [illegible]
[illegible] فرموده ای عزیزان ما از کشتن آنها پشمانیم و لیاقت [illegible]
[illegible] در [illegible] طایفه [illegible]
[illegible] طایفه [illegible] و ملاء [illegible] رفع ایشان [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] جماعتی [illegible]
[illegible] ملحوظ [illegible] ملحوظ [illegible]
بیت [illegible] بجهش و [illegible] جسم [illegible]
[illegible] جهش و [illegible] اکابر [illegible]
[illegible] یار [illegible]
[illegible] مصلح [illegible] بادشاه [illegible] عظیم

پس از فرستادن و تحف بسیار که گله و عتاب به زاری خود با آن سپهدار دولت
در بارگاه به میرزا [illegible] ره در روز ما نیست و چه بسا خلق بار و عیب [illegible]
سلمان [illegible] چند روز ره در نظر ایشان سلطنت فعلی از [illegible] حاکم دین
شد [illegible] فرمود امرا و ملک [illegible] پیشه [illegible] شب [illegible]
ایشان را از [illegible] شاه [illegible] را [illegible] هر که را در [illegible]
دوازده کار [illegible] آمده [illegible] که [illegible] ایشان [illegible] تا خلق [illegible] بخواهد [illegible]
تقویت کنم [illegible] بزرگان [illegible] شده [illegible] آمده [illegible]
و جوان [illegible] و شصت [illegible] و [illegible] کشتی [illegible]
فرمود که ایشان [illegible] که خلق [illegible] و اسم [illegible]
[illegible] طلبیده [illegible] هر یک [illegible] و [illegible] مشغول شدند [illegible]
درگاه [illegible] همه [illegible] سلطان
[illegible] ایشان [illegible] و او [illegible] آن کار رسیدند **بیت**
کجای [illegible] سیف [illegible] کجای [illegible] لشکر [illegible] سپه و شصت [illegible]
[illegible] و فرزانه [illegible] سلاح پوشیده در جامه خانه [illegible] ایستاده باشند

و چون [illegible] آن [illegible] هر یک [illegible] رسانیدند روز دیگر [illegible]
[illegible] کشتند [illegible] شده [illegible] خانه رفتند و خلعت [illegible]
دیگر [illegible] بیان [illegible] خانه در آمدن [illegible]
همان [illegible] چهار [illegible] آن قوم [illegible]
[illegible] که [illegible] که با او [illegible] و کار [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible] گفته [illegible]
[illegible] سیوم [illegible] بزرگی **الظلم ظلمات**
فی الدنیا [illegible] مال [illegible] کنند و از [illegible] **ملی لعنة الله علی**
الظالمین [illegible] عقوبت [illegible] و نه [illegible]
[illegible] واجب [illegible] آن
به مملکت [illegible] آن طایفه [illegible]
[illegible] ظلم [illegible] عذاب الیم **بیت** [illegible]
ویران [illegible] کرده [illegible]
ظلم [illegible] که [illegible] شمشیر [illegible] اما [illegible]

دوم واجب المنع طایفه باشند که سخنهای [illegible] و سرّ نهانها را [illegible] بی‌وضو
[illegible] مقالات و دلالات ایشان الهی و لشکریان [illegible]
یکی از آن طایفه سخن‌چین است و با خبار دروغ و دوات [illegible] بیان کرده
بر انگیزد و دوستان را با یکدیگر دشمن سازد و در حدیث آمده که سخن‌چین را
بهشت نرسد و حق تعالی در توریت موسی پیغمبر علیه السلام فرموده
ای موسی روز قیامت سخن‌چین سوار ترین [illegible] که امتی منافق
حدّ اللسان [illegible] نرسید و با بهشت ازو رحمت خدای سخن‌چین را در
قرآن فاسق خوانده چنانکه فرموده إن جاءکم فاسق بنبأ و اکابر ارباب
حکمت گفته‌اند هر که [illegible] تو [illegible] فلان ترا چنین گفت با پیش تو چنین گوید
بر تو [illegible] الله [illegible] که او را [illegible] کن [illegible] و حق تعالی او را
فاسق خوانده و سخن فاسق راست نباشد دوم آنکه او را منع کن از سخن
آن منکر است و نهی منکر واجب سیوم آنکه او را دشمن داری [illegible]
خدا او را دشمن [illegible] آمده و دشمن ترین [illegible] نزد آنها [illegible]
سخن‌چین میان دوستان دشمنی افکنده چهارم آنکه [illegible] مسلم گمان

بدبزای و بعضی گمان بود [illegible] چشم [illegible] آن خبر [illegible] تجسس [illegible] غیبت
نشوم [illegible] سخن‌چینی که چنان [illegible] و [illegible] آنکه سخن‌چین [illegible] رای
چنانکه گفته‌اند بیت سخن‌چین را [illegible] چنانکه [illegible] کند [illegible]
سخن‌چین [illegible] با خویشتن [illegible] هر که [illegible] انجام حکایت
[illegible] از خواجه غلامی [illegible] فروشنده [illegible] غلام [illegible] سخن‌چین
است [illegible] گفت [illegible] غلام [illegible] غلام [illegible] خواجه
[illegible] خواجه [illegible] شب
غلام [illegible] کار [illegible] رسید [illegible]
[illegible] گفت [illegible] غلام گفت [illegible] محبت
[illegible] خواجه [illegible] خواجه [illegible]
[illegible] شد [illegible]
[illegible] غلام [illegible] خواجه آمد [illegible] حق [illegible]
[illegible] خواجه [illegible]
[illegible] غلام [illegible] غلام گفت [illegible] قصه [illegible]

راستی گله بواسطه چون بجای زنی خود را بجوالی انداخت چه می‌خواهد که بر زف
طعام خوارت و شاملی نبود کیسه گرفت خود را بجوال بخشاد پیه برهنه
برگ رزان بنداشت و او در جوال انداخته گرفت و بیاورد و
دهان ستر خلعه بالا کرد تا می‌چید برادر خلعه پیه باز که آنان شده بود
بنداشت و قصه کشش از سلامت او رخت دوستی محکم گرفت و
دسته از زنش بسته و الغور از سر زنش محکم کرد و لیلی ... خبر
شد خلعه را بگرفتند و تقاضا بگشتند تا می‌بیخ چنین خوار و الغرض
خوار شد **بیت** میان رکس چنین آتش است بیخ چنین برفت
ابرم کشش رفت سینه چاه و گو لدر و بسته پای به ارزقنه زرفشان
بجای ... عیار زاده شده و هرروز ریش ... دیگر را ایشان نشنیده
بیت زیرم و عیار کشته ... طالع و کت برگشته **حکایت**
آورده‌اند که در بنی اسرائیل ... سالی بود که آثار قحط ظاهر شده موسی
... با اشراف بنی اسرائیل باستسقا رفت و چهار ... شدند
دعا کرد اثر اجابت ظاهر نشد موسی بنالید و گفت الهی چند شب است ...

و دعا بسیکنم استجابت نمی‌شود حکمت چیست ... خطاب رسید در اخوان
با جابت رسید زیرا که درمیان قوم عماری است و شومی او بسیار زده است
رسید حضرت حکیم گفت عیار ... اعلام نمای که بیرون رود تا ما دعای شما را
بپذیرم ... گفت این غماز را نشناسیم ... که ... عماری ... تو ... قوم ...
تا از عیار توبه کنند تا از ... سایر توبه کنند موسی علیه السلام ...
قوم ... شد و ... توبه ... که حق تعالی ... بر ایشان
رحمت فرستاد ... که ... بسیج غماز بکند و غمازان ...
... در ... سلاطین ... که او ... ایشان ...
و در حکایت آمده که یکی از سلاطین عالم ... از ... گفت ...
و گفت ... که هر روز کار تو بالا گیرد و ... توبه ...
... مقرب ... باید ... کار ... دروغ ... که ...
... باشد ... حضور ... نگاه ... از تو ...
سعایت ... در ... برحذر باشی و ... چشم ... در عیت ...
... و چنین ... ایشان ... الضرورتا ... ایشان ... برای ...

بر ایشان بی‌سر رتبت آن شوند و آلتی بر یکدیگر یابند و رعیت و سلطان دیگر طلبند

و خلیفه گفته به حکمت من زرا بابر **بیت** ز غماز عالم بلا بر بهم خلاف راه

یابد به کنیش حشم ز غماز گفته جهان بر شکن وز ما پاک یابد دیگر ره زمن

چو غماز در راه دیو لیکن جهان به شمع سیاست بر این بان **حکایت** آورده‌اند

که بازرگانان نوشیروان عادل کسی نزد او غماز کرد که کسری بر فلان شخص را تحقیق کرد

اگر راست می‌گوید سبب غمازی تو صحبت خلیفه گرفت و اگر دروغ باشد عقوبت

خواهم کرد و اگر توبه کنی از تو در خواهم گذشت گفت تو بر این کسری گفت منهم عفو

کنم **بیت** الله غمازی کند نقیب شاه هم به نقش او گفته رو سیاه

عالمی را آتش و حقه زرا او نه حقه زو خشن خوشتر زاد او

آورده‌اند که یکی از رفیقی عمر و سعایت نوشت به یکی از خلیفه که فلانی وفات

یافته و از او مالی خطیر مانده و پسر طفلی شیر دارد اگر فرمان شود که

طفل را از این مال قرض دهند بسیار نمانده تا طفل بزرگ شود تسلیم

رو نمایند و حالا خزینه را توفیر دهد رفعتی بر خلیفه رقعه

نوشت که خدای تعالی متوفی را بیامرزد و بر مال وی برکت دهد و

و یتیم را به نیابت حسنه پاداش دهد و غماز غیبت بی‌دینی کرد را گفته باد

بیت مشو غماز کس نکته شناسان بترس آخر که یکسان شان

و آن سخن بیان سخت گیرد ببر کس را نتاج و کم گیرد اگر گروه حجاب

غرض شده و هر چه کنند و گویند غرض را شسته بین و در روزی اخلاص

و هوا را زاری سخن نقص نسبت شد و هوشمند در مقصد خود فرصت از نیابت

و موافقت اصحاب اغراض را از اعراض ارباب حسد و صاحب غرضان از

راه معنی لاف هوا خواهی زنند و جوانمرد حسنات شد و در رشته

حیات کشند و فعل جمیل و کردار نیکو را در کسوت قبیح تصور

باز نمایند **بیت** ماه را صاحب غرض چشم خویش صاحب غرض میخ

سینه ریش بر او جمله نیرنگ دیگر گفت ای چه ستار و روزن

زشت نمایند چنین معلوم شد و غرض جهان بتدبیری ناسزای نام کرده‌اند بیدار

نیکی و اکرام و گر را می‌بخشند و خوبان را بر زشتی در شمار می‌آرند پس تحقیق سخنان

ایشان ناکرده حکم بنا یابد کرد و در تفحص کلام اینقوم مبالغه تمام باید کرد

بیت چو ارباب غرض لب برگشایند نکو را بر زشتی وا نمایند

بگیلا سخن روشن نگفت که باید پرادا نگفت اسکندر از ارسطو پرسید

وزارت جو کرا کدام طایفه سود فقشه و کدام کرده لایق حکم رزیزد که

در زمین بش نه خاین و امانت سبب عزت است و خیانت موجب [illegible]

و امانت و قانع باشد نه طامع و قناعت گنجی بیکران و طمع رکیب

بی پایان **بیت** مرد قانع بزرگوار بود طامع البته خوار و زار بود

دیگر باید خوشگو باشد نه عیبجوی و آدمی نیکوگوی همه جا محبوب و معتبر است

و عیبجوی نزد همه کس مردود و محروم باید و کار کننده باشد نه لاف زننده

و مرد [illegible] محترم است و صاحب لاف و گزاف [illegible] و موافق باشد

نه منافق و منجر و نفاق [illegible] و [illegible] حسد [illegible]

[illegible] باشد نه [illegible] آدمی [illegible] روضه جنت

کشد [illegible] راه [illegible] ضلالت و شقاوت [illegible]

ملوک [illegible] طایفه را در حضرت [illegible] حسود را [illegible] حسد

[illegible] حال [illegible] دارد [illegible] **بیت**

حسد [illegible] سوزنده گردد آتش [illegible] چو [illegible]

در جهان باشد و غایت حسد از جمله [illegible] است [illegible] سبب نقص

حسود نهایت خفیف است [illegible] اوهام [illegible] نفوس خبیثه [illegible] در

[illegible] نیست [illegible] تمام [illegible] قوله تعالی **ومن شر حاسد اذا حسد** یعنی پناه

آورید بخدای از شر حسد [illegible] چه حسد حسنات [illegible] بسوزد

یعنی آتش چنانکه [illegible] نفس لئام [illegible] خوارترین خصلت

است [illegible] حسد را [illegible] طبیعت [illegible]

در باب [illegible] ضعف [illegible] دلیل

روشن است [illegible] حسود همیشه در [illegible] **بیت**

[illegible] غصه [illegible] ساعتی

[illegible] زهر آلود غم و غصه [illegible] هر کس [illegible] بر زمین

[illegible] حسرت [illegible] مشهور است **بیت** حسود را حسد [illegible]

در عالم که [illegible] غم [illegible] **كفى الحسود حسده**

حسود [illegible] آتش برافروخت [illegible] آتش [illegible]

[illegible] حسود و حسد [illegible] **حکایت** و در زمان اسکندر

جانوری پدید آمده که هر که را چشم بر وی افتادی هلاک شدی هرچند از حکما

چاره جویی کرده‌اند هیچکدام چاره این بلا نتوانستند کردن دفع آن به هیچ نوع

نتوانستند تا آنکه ارسطاطالیس … بسیار فرمود و چاره کرد که چشم

در برابر … این بلا دفع … از خلق منقطع گشت پس فرمود

آینه ساختند … پس آن … کرده … ترتیب گشته

آینه بر پشت گردون … پس آن … و گرده …

رو بر جانور … جانور … شنید … نظرش بر آینه

افتاد صورت خود دید چون … رسید … اسکندر را از آن

اعلام … از حکیم پرسید … حکمت بود که این جانور از چندین سال

در عالم … متعفنه … محبوس بوده

شد بعد چشم … به نظر … سال … کشته

چون نظرش بر آینه افتاد عکس آن نظر بر وی راجع شد و اثر آن …

که … حکیم … گفت … و …

… راجع … النار تأکل نفسها ان لم تجد ما تأکله …

نباید خود را مشغول ساخت پس … آنها … او در خدمت ملوک باشد

نباید … مراتب خلق و مقبول ایشان است چنانچه …

… **خبر** …

هرچند … شد … فرو نشد … از …

در گریبان چاک … در جامع … ایشان …

… خون … ایشان … رسد چنانچه …

عمرو لیث … میوه …

عمرو لیث فرمود که هر کس میوه بیاورد … جمع کنند …

ولیکن … ساخته بود و … از اطراف آورده

… و مجموع اسباب ضیافت مرتب و مهیا … جز میوه بسیار

… عمرو … میوه بسیار … عمر …

… میوه … بسیار …

عمر … شد … ساخت …

… **حکایت** …

چیزی نخورد نزد برتر سیوم حاجتی که لایق حضرت ملوک باشد پیش
ایشان نبرد و سفله آنکه این جمله را از خود دور نداند و چنانچه
ساخت و گفته اند و ممسک از بخیل بدتر بود زیرا که بخیل کرم با کس نورزد
اما خود از مال خود بهره دارد و ممسک خود نخورد و با کسی هم کرم نکند و
سفله را این هر سه صفت باشد کرم دیگران نیز باشد **حکایت** آورده اند
که پادشاهی بغایت جوانمرد و بخشنده بود روزی با یکی از ملازمان خود گفت
میخواهم که هر روز از اسم یکی بخشم تو چه میگویی گفت بسیار راست است اما
این سخن را بهر کس باید بخشید گفت اگر بضعف این بخشم چنین باشد گفت
هنوز زیاده است گفت خمس [illegible] بخشید گفت زیاده است گفت در ربع
چه میگویی گفت هنوز زود در زیاده است القصه بر عشر قرار داده صد درم
باشد گفت اگرچه بسیار است اما یک کس [illegible] نبخشید پادشاه
فرمود وای بر تو که من میخواستم که تو بخشم خود را محروم کردی و مرا از
سعادت باز داشتی بطمع در آید و ایک [illegible] گفت شود که زود کرم [illegible]
در [illegible] گفت تو سفله و لایق صحبت نیستی هم چو در زیان [illegible]

و هم مارا هم زیان داشتی زیان من آنست که اگر این قدر از تو بخشیدمی [illegible]
در عالم مسلم شدی تا انقراض دوران صحبت کرم و مروت من تا [illegible]
و زیان تو آنست که از چندین مال محروم شدی اگرچه آن بر و صد هزار
دینار بتو بخشیدم در مجلس ماضی سفله کی ممکن **مثنوی** سفله کمال [illegible]
بکام خس [illegible] سفله سیه رو بود در [illegible] خاک سیه
بر سر آن سفله باد سفله طمع در زر [illegible] کند نام [illegible] از جهان کم کند
چهارم از دو گانه که لایق حضرت [illegible] غیبت کرانند و ذکر هر کس
در بیان آنکه [illegible] از [illegible] آن چیزی باز گویند اگر آن صفت [illegible]
غیبت بود و اگر [illegible] بهتان بود و هم از غیبت در خبر آمده که
عقوبت غیبت از عقوبت [illegible] بدتر است و حق تعالی در قرآن مجید فرموده
یا بعضی از شما بعضی را غیبت نکنند آیا دوست دارد کسی که گوشت
برادر مرده خود را بخورد و این غیبت بتر است [illegible] معلوم میشود
و غیبت کرمانند مردار خوردن [illegible] که این غیبت [illegible]
[illegible] از هر [illegible] **حکایت** از غیبت [illegible] بر [illegible]

و از این عجب چیزی بگو حکایت آورده‌اند که یاران از عیسی علیه السلام
چیزها در خواب می‌بینند ما از عیسی می‌شنیدیم در واقعه
دید که چنین با او گفتند صحرا گذر کن و نخستین چیزی که ترا پیش آید
بخور دوم چیزی که ببینی پنهان کن سیوم چیزی که پیش آید آن را هلاک مدار
چهارم ناامید مگردان پنجم چیزی که در نظر آید از او بگریز چون بامداد شد
در خواست رفتن صحرا داد مامور بود روان شد اول چیزی که پیش آمد
کوهی بلند و سیاه رنگ بود از آن بسی متعجب شد و آنچه فرموده بودند چگونه
توان خورد اما حکم خداست از آن چاره نیست بطرف کوه روان شد
و شاهد از چنین نمک رسید کوهی را بعظمت لقمه خلوا شده بود دید
شاهد نمود شیرین تر از انگبین و خوشبوتر از مشک بود و شکر خدا را
بجا آورد و از آنجا گذشت چون قدری راه رفت طشتی از زر دید که
... گفت مرا دو مرا گفته‌اند که این را پنهان کن پس در زمین
حفره بکند و آن طشت را در آن نهاد خاک بر آن ریخت هنوز
قدمی نگذشته بود دید که آن طشت بر روی زمین افتاده است باز گشت

و حفره

و حفره دیگر بکند و آن را پنهان ساخت هنوز فارغ نشده بود باز
ظاهر شد سه نوبت در اخفا داد مبالغه کرد باز پیدا شد گفت
مرا آنچه امر کرده بودند حسب المقدور بجای آوردم از آنجا درگذشت مرغی
دید که باز از عقب او تاخته می‌آید گفت یا نبی الله مرا از کف این باز دشمن
در امان نگاه دار مرغ را در آستین خود پنهان کرد در زمان باز از چشم او
گرسنه برسید و گفت یا نبی الله امروز سوم روز است در طلب این صید بودم
و پناه بتو آورده من نیز گرسنه‌ام مرا نومید مگردان پیغمبر
کارد برکشید و قدری از گوشت ران خود ببرید و پیش باز انداخت و گوشت
را بخورد و مرغ آزاد گشت نبی پیشتر رفت مرداری دید افکنده و
گندیده از وی بگریخت اما چون شب درآمد مناجات کرد و الهی آنچه
فرمودی بجا آوردم حکمت آن نمی‌دانم ... در رسید و گفت
عظیم ... عظیم ... چون ... شیرین تر از ...
... از این خبر ... هر چند کسی ...
معنیش آنست که چون کسی از تو چیزی طلبد ... حاجت او را

برادری خود چون آن مردار کشنده و دیدی غیبت است و بهار از راه دیگر
و غیبت کردن زینت رسا با خلق کند **بیت** محاسن غیبت چو کس برابر
و طاعت و غیبت قید در زبان هر غیبتی طاعتی کم شود ز غیبت [illegible]
کار از رسم شود و صحبت ملوک به دو ز دلش غیبت کرده و بهال کج
اگر بی خیانه که غیبت محال است و لیکن به عذاب غیبت شنوده
با تو نیک برابر است **بیت** کش زبان در غیبت بسته
در زبر کس کش ناپاک است بیخ کس که بسر الله درگاه
ملوک نشسته حق بشناسی و عذار با سپاس و حقوق ولی نعمت
نشناسند و شکر نعم را کفران مبدل سازند و همیشه از نجابت
سلسله و مقهور باشند و در ز راحت آشنا و بیگانه دور از برکت ایشان
جدا باشند و دولت پایدار **بیت** کی کو شنید نعمت فرامش
ز رزق فلک فرامش حقوق است ز نسل کوچ نشیند از برسته
دریغ از صحبت او در عبرت است یا از خلف کنه است و مر که است
تیغ زبان در حق کسانی کشند که دو سال باید تا شیخ بر ز با سر او **بیت**

حق ولی دانست نیست بکن بکنند شکر نعمت را کفران با ولی نعمت او
چون آنان کرسپاهی در کمر آنجا حق شناسی بزرگوار بود با سپاهی شد
نیک کار بود و در خلق پسندیده بود و نزد ملوک نوبت با بر فرق شد
در کتب اخلاق حکمی گفته در مجلس قصد دو نیم دو یا نفر نام است
و یا به قد با شکست رفت و قدم در نزاع و مطالبه بر سر حاجت
تا چه در کار لشکر مطلبه بود عیب مصارعه کشیده است و بی تن نفر جامه
از سر با قدح را گشت با قد لذت تشفی و آثار غضب از رخ ار ال
خاطر کشت و در دو ز چه چه خشم گرفتی حال آنکه میان زنان پسیار
از زبیها ر شده با قدح خشم چه گونه ز غضب نشوم و البقین در مجلس
چنین نیمی بجوشن فضل لوث کار بر خود سهل گیر و لیکن بسا بر ها خوک آن الغدان
و ابر می تو و در آن روز رسیده شده که بی ادبی ز آن ترتیب مملکت مرد بنا بود
رسانید **بیت** بیفروز هر کز چراغ در وغ چراغ دروغ است بی
بی فروغ تو از کذب تعظیم حرمت مجی گر آب آبرو میشود آب جی
اهتم اسپار گوی ملک ان سخن نیز لایق حضرت سلاطین شنیدند و ایراد علام

بسیار کس را قدر سخن از خبر آمده و در سخن بسیار غلط و سقط بسیار بود
دیو از جهت فریبنده هر که بر بسیار کس و لیکن بیش سخن گفتن
شکر آمده و از ملک رهنمای بسیار کس بیهوده گوی بسبب مشغول است و
حواریان حضرت عیسی علیه السلام را گفته که ما را پند ده و چنین روان
کار کنیم که بهشت رویم آن حضرت فرموده که سخن از روی طوع نگفته
آن صورت میسر نشود گفت چنین سخن گوید خوب خیره گوید و لب ساختی
ملک ساز باده تیره بیت لائق گر صرف از سخن هر چه
گفتار گر بسی چند پاس دارم لفظ باج بس سخن از اراده
گنج گفتن باد بیهوده ترک حیات قیل موجه صفت ایمان
هر چه بهنگام بگوید کسی خامشی گر گفت بگوید بسی نه بیهوده
زان سخن خشت هر چه پسندیده بود آن خشت لذا اندر
نیست در مجلس شاهی حاضر شد که فرمود و لب فرو ما چنانکه در چنین مجلسی
دم باید هر کس سخن گویم در سخن سلاطین سلطان نشان است روایح بود
و این اجتماع شعر ایشان که در آن اثنا لطف کلام او بیت

زدین برای چنین خبر که بخشش کند و بهتر از سخن خوب آنکه بیت
دیشان اشارت میگفتند و لیکن شاه افتتاح کند و تیز فلان
از روح قسمی آمدند و گوهری شاهوار بر طبق پیان نهاده
و بر سخن گفته هر کس از ایشان بیچ و بر بعضی مستمان و گفته ام بسیار است
خوانده ام قیصر و خراج خیال نظر لطف اینقدر تمام عیار اسلا نامی دگر
نمود و آنچه گفته ام توانستم و بگویم و آنچه گفتم بر آن گفت تا در بیخ
تا در جهت پایان باشد برایچه این شاه جهت مجلس سلطنت را
ساخت و چنین سخن نگویم زیرا است منت در بر دو عالم و چون گفته ایشان
زیر است او بیم بر آنچه متوانم شد یعنی تا عرض سخن در آنچه قرائت
شاه شیت اختیار را بر آن اگر حاضر بر نطق جمله دیدم ایام
و ستر بر آن او چون از آنچه جواب گفتن آنچه و آنچه نوشت جواب و الا
دیگر نگفت خانه خفا شدن فرستاد در رای هند از یاجین گفت رحمه
یکی خشتی و این رایان بیچ چیپ بر شکفاه فصاحت گفتی و هر کلمه
و بخشی در می آید تا در شیخ معلوم است قلیل در جهره آن میان و از جهت آن

لیکن قلاوز کار باید و اگر حفظ آن هیچ فایده نرساند پس در هر دو حال خموشی
دولت **بیت** به پی رسیدم در وقت [illegible] بر دو چشم [illegible]
[illegible] با عقل و هوشی [illegible] چه بی بهر جان بسته [illegible] خموشی خموشی
و حکما [illegible] گفته اند خموشی به از سخن بد است و سخن نیک به از خموشی
بیت نظر [illegible] بچشم و عقل و دانش [illegible] به زبان سخن خصال
[illegible] لب ببند و چهره [illegible] [illegible] بر هر مقالی [illegible]

باب چهلم در خدم و حشم

و این مشتمل بر دو قسم است اول در ترتیب ملوک و [illegible] دوم قسم
در آداب ملازمان ملوک [illegible] رعایت [illegible] قسم اول حکما گفته اند سلطان باید
در ارکان دولت و اعیان حضرت و سایر ملازمان و متعلقان [illegible]
برای آنکه هر کس را از ملازمان در عرصه زمین در قبضه تصرف او باشد جمیع [illegible]
در قید فرمان او باشند مراد [illegible] در جزئیات و کلیات مملکت [illegible]
رعیت [illegible] نظر کند و [illegible] نقش [illegible] و [illegible]
برسد و حال هر کس [illegible] و [illegible] مملکت خود بر خاطر [illegible]

[illegible] تحقیق [illegible] سر و چشم کار نیست بلکه [illegible] چشم
[illegible] در کار است پس باید که جمع [illegible] هوشمند
با [illegible] تا در ممالک گوشها و چشمها باشد
تا [illegible] همه اخبار مملکت بشنود و [illegible] در مجموع حقایق مهمات نظر کند
و هر آینه این [illegible] در [illegible] اخبار [illegible]
سمع و بصر رعایت [illegible] تا از کار خود باز [illegible] اخبار
و عرض [illegible] احوال [illegible] هیچ چیز [illegible] کار [illegible] اخبار
اطراف و ولایت و صورت احوال رعیت [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] کتاب تاج الملوک [illegible] که
[illegible] مملکت [illegible] از
سلطان [illegible] نوشیروان [illegible]
[illegible] ولایت و رعیت [illegible]
و [illegible] فارغ و غافل باشد و هر کس [illegible] کند [illegible]
[illegible] انواع [illegible] مملکت [illegible]

که وزرا و ارکان چنین ترتیب یابند از روز دیانت و امانت بر جمیع اموال حریص
باشند و بر هر کس طمع کنند و قرار کار بر دادن اشراف نشاندن شوند
و حرمت مردم بزرگ فرو گذارند و دولت خلایق بسبب این اخلاق
رنگین شود هر آینه همه ها بر کار زیاد تا از هر با خلاصی رعیت بنیاد و ارکان
گرفته لازم زوال الدوله و ارتفاع السفله چنین سفله را ترقی دست دهد دولت
رو به تنزل آید **بیت** گر سفله بجاه رتبت یابد / با زر زحمت
نشست یابد / و نان ریزه‌ای جاه باشند / بلی رو خبر بند دیده باشند
دیگر چون عمال بر رعیت ستم کنند خیانت ایشان با پادشاه برنجد از
عمارت و زراعت ملک دست بر گیرند و مداخل سلطان کم گردد و علوفه
نیابند سر از خدمت بتابند اگر دشمنی پدید آید یار و مدد کار نباشد که بجا در جنگ
ملک از ایشان او برود **بیت** ظلم ظالم جهان خراب کند / ملک
مظلوم را کباب کند / لذا از آن لشکر رعیت است / دل را عافیت رعیت
از دولت / و شیر دلان فرمود حکایت موبد را با آن ارز و نوشته
دیگر که آن قصر سلطنت را چهار رکن بیناست هر اگر یکی نباشد عمارت

ملک متمکن شود اهل امیری و اطراف مملکت را حق قطعیت از دست بیرون
در سلطان رعیت و بزرگان و حشم و دبیری و معارف سلطان و علمای دیار
و نظام امر و مال از جایگاه خود بماند و جایگاه خود خرج کند تا هیچ و از قبل
سلطان تعرض احوال حق کند و مال ضعیف و زر قوی بستانند و اهل فسق و
فجور را موکل و مشهور را که هم در صاحب خبری دیوان پوشیده بر
ولایت و عمال امیران و رعیت که خبر سلطان عرض دارد و تا که
جمع سازد و سلطان از ایشان چاره شیب و ارباب السیف که چون
امرا و سپاهیان فاضل اند که آن را صاحب عقد چنین و ارسلا دستور ایشان
و دیوان دخال مجموع از در قوت اجناد آنست و همه را چشم شفقت و عین
عاطفت چند و آنچه هر یک را ضرورت بود و آنچه محتاج باشند از ایشان
باز نگیرد و هر یک از عهده خود که بر و مفوض شده است کم ایمن آید و کار خود
بر خوبی و باید و شایسته بر آن و دلها را بنوازش فرماید و جایگاه در مهمی نهادن
باز و لشکر و زنان اهل او را بضبط شده باشد و لشکر منزجر نگردد و
فضیلت کوشش اهل قهر دریچ از طرف مصیب و معاش ملکان باشند

دلشادی ایشان مسرت و بهجت بار دمیده و آلام دلزده زوال
ظاهر گرداند و هر یک تقویت و ترجیح [illegible] لیکن هر آنکه [illegible]
بود رسالی مرتبه بیشتر یک نباشد تا در بیان خود پیدا کند و لکن مهم جهتی از
ایشان [illegible] بر بعضی دفع فرماید تا از خصوصیت [illegible] و از آن
فراغت کاری [illegible] بزرگان گشته اند و انقطاع رشته [illegible] دانسته
نزاع امرا و دولت **بیت** چو یک جانب نشیند [illegible] شاه
شود کارش و در رعیت تباه [illegible] دولت [illegible] نزاع [illegible]
آرد [illegible] انقطاع ستیزه [illegible] و دیگر آن کس جدال
[illegible] همین [illegible] ترتیب [illegible]
باید [illegible] یا لطف [illegible] و نظر لطف
سلطان [illegible] و لطف [illegible]
[illegible] ترتیب
و بر بعضی [illegible]
[illegible] بیشتر [illegible] **بیت** همیشه

لطف

لطف شمول گرفت [illegible] خویش [illegible] بیار
[illegible] چو [illegible] هر که را سلطان
[illegible] ترتیب کند [illegible]
و بر بعضی ترتیب [illegible] نظر [illegible] ترتیب کرده اند و بر
اطلاق احوال [illegible] وقوف حاصل شده [illegible] وقوف از نظر
[illegible] سلطنت [illegible]
بیت هر که را میل ترتیب [illegible] بیش [illegible]
دگرش [illegible] قیمت آن [illegible] بر آرند ورنه [illegible]
[illegible] بر بعضی [illegible] و چه که [illegible] بر بعضی [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] بر بعضی [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]

بیت — الا تا بر خود چو غنچه مکن در بهار — صبور باش و نیکو شود کار

اما چون مهاجرت در کشید و کار بیابان و کاه به دستگاه رسید
قصه خود با یکی از محرمان خلاف گفت تا به وقت فرصت به موقف
عرض رساند چون قصه بعرض رسید خلیفه بپذیرد و گفت دو سال چندان که
[illegible] و موجب حرمان من گفت چنین حیفی بشد [illegible] و آن [illegible] را در مجلس
همین را نهند خلیفه فرمود و **لکل اجل کتاب** هر کار را بوقتی باز بسته اند
و هر مهمی بزمانی موقوف مانده تا نشان آن مهم بر بیاید دو دقت [illegible]
در رسیده چند غایب [illegible] و گوشش [illegible] بیت — تا در رسیده و حلقه [illegible]

هر کار را وقتی ست — [illegible] — [illegible] از [illegible]
طلبیده و خلعت داد و گفت از چنین سلطان کبیرا بزرگ که [illegible] نظر اول
در [illegible] و چنین [illegible] دنیا [illegible] دو اقتدار یافت [illegible]
[illegible] رساند لکر [illegible] و دو سال [illegible] [illegible] بردگان
باید رفت ولا [illegible] بیت — [illegible] [illegible]
و تا جان [illegible] به پای [illegible] **حکایت** آورده اند که [illegible]

[illegible] ترتیب کیست [illegible] کبیر [illegible] ترتیب [illegible] نسبتی و [illegible]
[illegible] **کل شیء یرجع الی اصله** یعنی هر چیزی رجوع [illegible]
[illegible] **حکایت** آورده اند که [illegible] زنگی نام [illegible] بزرگ [illegible]
[illegible] رومی [illegible] نام و [illegible]
بهانه جو زنگی [illegible] در [illegible] [illegible] تولدش [illegible]
[illegible] در خدمت زنگی [illegible] زنگی پیر [illegible] خواجه [illegible]
[illegible] بعد [illegible] حاضران [illegible]
شدند و گفتند [illegible] بچه [illegible]
[illegible] گفت زنگی [illegible] و فرمان [illegible]
[illegible] سیاهی و سفیدی [illegible] بار [illegible]
[illegible] همان [illegible] بر کرد [illegible]

نظم — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] آب — [illegible]
[illegible] — سرانجام گوهر بکار [illegible] — همان [illegible]

دیگر آنکه نفس خبیث را پرورش ندهد که هر چه حرام است بر
وی و از نطفه خبیث در وجود آورده شده در دین اشتغال کند زیرا که بیا
آنکه نیکی که بدان **صفت** بر اهل را چه گونه کسی ترتیب کند و حب
خود نیز کسی را پرورد حفظ و ترتیب و طعام [illegible] شکر کار
کنند آنکه همی فرا پرورد و چنین در دین [illegible] فراغتی روی نمود در تنگ
در اوصاف محروم شد و دیگر آنکه کار در ترتیب غلامان است و سبب
آنکه [illegible] بر جهت آنکه هر کسی منصب مقرر کند تا غلامان همه امیدوار
باشند و هر کسی را بکمال لطف باید و چنین ترکت [illegible] کار عمل را
خشم کند **صفت** نیک کسی توان دست کار و ترا بسیار
رنجانیدن بیشتر و کسی نیز در تعهد ضایع شود و دیگر ترک نیاز
بکوشش و مقدم بر همه ترتیب اولاد است در ذخیرة الملوک
فرموده است که فرزندان امانت اند از جانب حق تعالی نزد والدین در عرصه محشر
مطالبه حقوق خواهد بود و چنین که او [illegible] است و صور جمیع
نقایص و کمالات [illegible] قابل است و جوهر حقیقت او در اول هر چه میل دهند

بران و بدی که بدین وجه و درست ترتیب تعلیم باید نمود تا بصفت پسندیده
متصف گردد و از خصلت نکوهیده و منحرف شود اول آنکه او را بنام نیکو
تسمیه باید کرد و لکن نامی موافق [illegible] در [illegible] و کراهیت خواهد بود
دیگر دایه او نیک [illegible] معتدل مزاج و خوش [illegible] پاکیزه سرشت باید چه او را
خیر لازم است [illegible] طبع متغیر شود [illegible] تمام شود
[illegible] نیکو خوی [illegible] او تمام باید کرد و طبیعت [illegible] کلام
[illegible] کند [illegible] چون [illegible] لهو و لعب [illegible] عادت [illegible]
[illegible] و قانون [illegible] رعایت باید کرد و معلم [illegible] کار [illegible]
[illegible] تعلیم قرآن [illegible] شرعی [illegible] و [illegible] در [illegible]
[illegible] از زد [illegible] و [illegible] ایشان [illegible] علما و
عرفا و فضلا را [illegible] گوینده [illegible] در [illegible]
[illegible] طبع باشند [illegible] و [illegible] در [illegible]
[illegible] از [illegible] بزرگ [illegible]
[illegible] کرد [illegible] مقرر کند [illegible] نشش

و بر جوانان ... و آموزند ... آثار ادب و حیا و
علو همت و کرم و اخلاق ... کرده چون وقت ... را کار
سپاهیان چه کار رعیت و ... تا ... را مرکز ... آلت برادر ... و سلاح
... آنچه ملوک سالک را آید ... تعلیم دهند و چون بزرگ گردد ... و
صحبت علما ... تا از ارکان دین مستفیض گردد ... کار باشند
بیت ... [illegible] ... یافت ... [illegible]
همت ... چو ... [illegible] ... هر نظری ... [illegible]
صفات ... تحقیق ... [illegible] ... دل ... [illegible]
اساس ... [illegible] ... ایشان ... [illegible]
ایشان را ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

مهم ... [illegible] ... پادشاهی ... [illegible]
معلوم ... پس ... حکیم ... نیکو ... صاحب
... [illegible]
... [illegible] بیت ... [illegible]
هم ... [illegible] ... هر بیت ...
... [illegible] ... رسولی ... نزد حجاج فرستاد
حجاج گفت مهلب ... [illegible]
... [illegible] ... چگونه است گفت چون
... [illegible] ... گفت ...
... [illegible] ... گفت ...
... گفت ... چگونه ... [illegible]
... [illegible] ... چگونه ... [illegible]
... [illegible]
سخن ... [illegible] ... مهلب ... [illegible]

رسول عقل است دل لال تعلیم و عقل فرستاده **بیت** رعیت را
ز پس جنگ کمتر رفت که کار ترا بیش از رعیت بس ... از رعیت دیوار
لشکر جمیع ضرور یافت فایده ایشان چهار چیز است اول حفظ
و هیبت شاه دوم دفع اعدا سیوم ایمنی رعایا چهارم دفع ملاعین
و رعیت سابقا ایشان را جا ضبط بگاهی با برآید اول آنکه از فرمان سلطان
بیرون نهند و جنگجو رو کار نمیشد دوم آنکه با ایشان دیگر و دیگر نبشته
سیم آنکه با یکدیگر متفق باشند چهارم آنکه در کار دو کار ایشان محمود
و فرمانبردار رعایت نمایند و مسلط را با ایشان چهارم رکار با یکدیگر
اول آنکه سلاح و ممالک ایشان مهیا باشد دوم مرتبه مر آنکه نگهدار
سیم معلمان کار را ترتیب نکو کنند هر میان لشکر سر افراز نه چهارم
از غنیمت خصم بهره ایشان بدهند و نیز ... ایشان وقت
مشغول است و مهر سالف با لشکریان چگونه رفت رعایت
کم فرموده چند وقت تفقد حال ایشان باید کرد چنانچه حمد از بستان
تفحص حال بستان نمیکند بر درختی که بار نیاورد قوت از دیگر بار

می‌شمارد و در اسلحه و مرکب ایشان هر چه از آن نقصی متصور است نگاه
میدارد و ترتیب میکند و در میان لشکر این نیز جمعی باشند که سپاهی کار
ازیشان بیاید و ایشان را علوفه ایشان ضایع کند و از آنچه در سپاهی ایشان
از قبیل ارزاق محوج گردد ترتیب مهم کاری باید کرد و چنین وجهی
علوفه ایشان باید ماه به ماه از طریق اعتدال در نگذرد و چون از مصیبت
بر ایشان تنگ گیری معاش و متفرق شوند و لیکن رجوع کار به دیگر خزینه
بیت سپه را ز بازار او ده نگاه مده بیشتر مال از جمع شاه
شکم سیر سالار چون شد گرسنه تیر کند بد دلی لیکن پیش دلیر زر به چنان
کس نگه دار مدام نه چندان که از شان در جنگ شکست سپاهی که خوشدل
نگه داشته هر آنکه حد ولایت نگاه دیگر وزراء ایشان
پرایه ملک و خزانه دار مملکت و مهم ممالک است وزیر شمشیر حضرت
موسی کلیم الله علی نبینا و علیه السلام از خدای در خواست کرده از برای من
وزیری از اهل بیت من معین کن و آن کلام در قرآن مجید برداشت
من فرقی که این معلوم میشود وزرا سبب استحکام سلطنت و انتظام

بامعهد مملکت لازم وقتی که مجمع خصال رضیه کمال رای باشند **بیت**

رزم وزیری که او نیکو برآید   ملک را از فتنه گردش   و در بیت

ایشان آنست که بشرف التفات سلطان نعوذ بالله غیب خاطر

مشرف باشند باز چشم خاص عام مکرم معظم بایند و قلم ایشان

تعالی حکم ابد زوال التعالی بین و کسر در مهمات ملک با استصواب

ایشان مدخل نباید قدیر ایشان را در کارها عبث تمام دانند کلاه مراد

چه ممکن که بقلم کاری ساخته گردد که بشمشیر میسر نبود **بیت** قلم را جنت

جانا توان رسید که شمشیر شود آنجا رسید   در زمان که از خلق [illegible]

وزیری داریسی در تقدیم فاخیر رغبت لشکر امیر تعقیب خبر اذ

شنیدم دو صاحب قلم بتقرب بشمشیر گرفته قلم و زیر دست کار

بقلم ساخت شود نه بشمشیر [illegible] سلاطین [illegible]

[illegible] همیشه اهل قلم [illegible] اهل شمشیر تو چرا از جمیع اهل قلم

بر اهل شمشیر [illegible] عالم شمشیر [illegible] رای [illegible]

و قلم هم درستکار [illegible] رای [illegible] اصحاب سیف را رسی

داری ملک بر آید و بدانستند خرج کنند و از اهل قلم هر کرا [illegible]

[illegible] حکیم که اصحاب سیف خزانه [illegible] اهل قلم [illegible]

داد ملک [illegible] خرج [illegible] باشد **بیت** در خانه وزیر عزت کم

و کن   در چو بار ملک بهانه نیست معتبر   حق بموقف لشکر حیث

فکنند   آنکه خراج و میوه از او معتبر   اما ترتیب سخن [illegible]

دیگر آن است که هر یک سلاطین که منسوب بکسی [illegible] قرار

خدمت هر کس برابر و فراخور آن رتبه را دو طائفه نیز دو ایشان را [illegible]

شایسته [illegible] نکند و [illegible] توانند گفت بعد سلطنت و جهان را از

پیش [illegible] و مقام ادب [illegible] مرتبه حیا متوقف بوده و اگر کسی

از ایشان با [illegible] سخنی گوید آن سخن [illegible] استماع نکنند تا کسی نیک ایمن نباشد

[illegible] بعض ملوک را

بر [illegible] استماع نباید فرمود و همه [illegible]

[illegible] موافقت [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] سلطنت رفیع [illegible] جایگه

شمه ازین سخن ذکر یافته **بیت** سلطان سپاهی چو یکجهت باشند
هم مملکت و ملک برقرار بود / و گر نفاق نمایند و هر دو حیله کنند
اساس جمله جهات بهم برآید / اما عملاء و وزراء و دهقانان و
عمال و خواجه سرایان و سایر اصناف چنانچه در حکمت عملی [illegible]
[illegible] کنند و هر دو حالت در آن جهت افتد قایم مقام آنچه گفته باشد
دیگری سعی کند در کارها و قوم برای آن کار که باید که شفقت قوم [illegible]
گفته بر [illegible] بچشم لطف بهر [illegible] چیزی که نظر [illegible] صرف بر [illegible]
در نظر باز داشته [illegible] تا بقیه [illegible] انچه [illegible] گرداند
باید کرد و انواع رفق و مدارا و لطف و مواسا در باب ایشان بکار
[illegible] از نیز کلال و ملال و فتور [illegible] در خدمت [illegible]
[illegible] انصاف رعایت [illegible]
معیشت [illegible] بنظر [illegible] بیشتر [illegible]
[illegible] بنظر [illegible] مخصوص [illegible] که دوام [illegible]
[illegible] کار و ملال [illegible]

و خلیفه نشاید که به هر کاری خلاف [illegible] او را [illegible] شرط شفقت
و هواداری بجای آورد و [illegible] رفق [illegible] و دیگر
[illegible] براند [illegible] عارفی [illegible]
و همچون [illegible] و غریبان معاش کنند و هیچ اندیشه
[illegible] پس مهم شرط شفقت بجای [illegible] و انصاف در [illegible]
صفت [illegible] ولی از همه صفتها بهتر است و دیگر از
اثر مکر و حیله [illegible] رفع باید که بعضی یا از [illegible]
[illegible] زشت [illegible]
[illegible] اصلاح باشد صلاح در آنست که او را [illegible] رفع کند تا دیگران
تعدی نکنند **قطعه** صحبت [illegible] و [illegible] را
تباه کند هر که با یک همنشین که جامه خویش را سیاه
کند و دیگر [illegible] یا از ارباب دولت [illegible] سلطان
[illegible] از خواجه [illegible] سلطان آنکه در چیزی [illegible] شرع را دارد
مدخلی باشد رفع منع او لازم است چنانکه در سیاست سلطان

محمود غزنوی آورده‌اند که روزی سلطان به نماز میرفت غلامی ترک
در غایت حسن و جمال سر راه سلطان گرفت چون موکب شاهی رسید علاقه
زمین ببوسید سلطان از روی کرم عنان عزیمت باز کشید و
بزبان لطف و مرحمت پرسید که چه حالت داری گفت شاها بنده زاده
لشکر ترکستان می‌آیم در تو ام را عزم صحبت ترا کیست
سلطان چه برم تا سایه عنایت بردگی را تواند ارزانی باید
این بیت رفت و فید لیکن شب رب کرب غربت فضا را نسبت
و تحمل آنرا ندارم و چه بیت مضمون این بیت **نظم** کرم بلار
غم از رفتگی زیستن آید   چو در سایه بنشستم و الم بیاید   خوشدل
معدوم گشتن و بالین نهیم آید بر خلاف جنس مراد دهم از دنیا بجز
و ندیمان است و مملکت نه چنان که ملک است و لیکن ساعت دولت
باقیه دوخت سال سر راه گرفتم که بیاری سعادت مددگاری کرد تا بدولت
ملازمت رسیدم و ملایمی دوری گشتم موقف عرض رسانیدم تا سلطان
حاکمت سلطان فرمود تا غلام را از اسب مرغ کرده داده را بسپرده

و این را چنین حسن بکوه غلامی بر ارزانان ملک بار چرا چه دیدار بر بابانه
نیدای تا برابر نشیند و دیگر از ده غلام تو بد او اجازت رفتار چنین
رده یکی از خواص بپرسید و غلامان عجب ایاز فرمود سلطان گفت اگر این
بوره بلند دیدار حسن ضیع میوه نظر معنوی تا بیابش هر دو رسند چه لاعلاج
لذ فرصت دیدهٔ هر غلامی و از خواجه بر تنبه اجلی شعبه شکاران و شکاری با مرضی
بعضی میرسد و هم خواجه یکی و سنبه محلی و محلی باز **مثنوی** چو از خواجه
خود رکیه غلام   بر اوج اشرح بعضی طعام   بسمان و غنچه کند ز
ناز   و تا خواجه را گفته در زبان   غلامی که ازین بود رخی زد   چراغ
چشم کسی رخی زد   قسم دوم اینست باب در آداب جمعی در دولت سلاطین
تقرب جسته‌اند و سرافراز گشته‌اند در لطف و لطف دولت ملایان حضرت
و حواشی بارگاه و بواب حجاب و سایر کارکنان و متعلقان بباید دانست
و آنکه در کار پادشاه شروع کند بعد مهمات سلطان حفظ او باید و سیرت
او بر قانون بندهٔ مسبب سیاست سلطان و آداب مملکت باید داد این شغل
میسر شود و رعایت چهار طرف بر خود لازم دارد اول رعایت جانب حق

دوم رعایت جانب پادشاه سیوم رعایت جانب خود چهارم رعایت

رعیت اما در رعایت جانب حق تعالی آنست که شکر نعمت

الهی و فضل نامتناهی او بجای آرد و در واقع [illegible] تا نعمت او زیاده

گردد **بیت** شکر نعمت نعمتت افزون کند / کفر نعمت از کفت بیرون

کند دوم آنکه بر او مراسم طاعت کند بلکه الا به رضای پادشاه سیوم [illegible]

[illegible] **حکایت** آورده‌اند که [illegible]

منصور وزیر سلطان طغرل [illegible] حالات [illegible] بود

گرد [illegible] تا طلوع آفتاب او [illegible] برادران [illegible]

پیش آید سلطان [illegible] خود [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

او [illegible] سلطان [illegible] عظمت [illegible]

اعتباری [illegible] در میان [illegible]

[illegible] اما چون خلیفه [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] غضب [illegible] چرا [illegible]

ور

کفت ای سلطان من بسته خلایم چاکر تو اگر [illegible] فارغ شوم کار [illegible]

[illegible] سلطان بزرگست و او [illegible] **بیت** [illegible]

خدمت حق [illegible] خواهد [illegible] سر پادشاه

[illegible] فراز [illegible] بر زمین نیاز سیوم آنکه [illegible]

بر [illegible] پادشاه [illegible] خشم [illegible]

خشم دیگران او را زیان [illegible] و لا [illegible] بالله [illegible] خشم کند

[illegible] همه خلق او [illegible] **بیت** چون خداوند [illegible]

[illegible] خشم دیگران [illegible] **حکایت** [illegible] بزرگی

در مجلس یکی از [illegible] خلیفه [illegible]

[illegible] آن بزرگ [illegible]

[illegible] خلیفه [illegible] موقوف حکم

[illegible] خلیفه بر تو غضب [illegible] چون

[illegible] از غضب مخلوق چه باک خلیفه این سخن

آن بزرگ [illegible] شرط [illegible] که از خدای [illegible]

و پادشاه چه در حسب آنست که هر که از خزائن او بخشد همه کس از او برشد
نجم لکه کمراهی امیدوار زمین و به ایشان و آنچه پیدا هر او میدهم
بجز او امیدوار کس نباید شد و هیچ امیدوار از درگاه رحمت او
نا امید باز نگردد بیت محال است اگر سر برین در نهی که باز آیدت
دست حاجت تهی اما رعایت جانب ایشان و پنج شرط است
اول آنکه ... و لشرع فلاطون ... چه چون ایشان عظیم
و جمله ایشان را بزرگ که بران متفرد از غیر خویش و آن بر ایشان
نسبت است و مظهر سلطنت الهی ... و از آنجهت لقب ظل الله
بر ایشان اطلاق میکنند پس ... صورت ... از ...
است از همه خلق ... و ... نیز ... شان ...
و آنچه کنند طریق استغلاق و تفرد در رعایت ... و آنچه اساس سلطنت
... باشد ظهور ... صفت ... استعداد ایشان
در طلب آن ... محتاجی و مسکنت خویش را بایشان عرض کنند
بیت چه آورم بتو گر آنچه است جمله تو داری مگر شفاعت و عجز و

نیازمندی داری دوم تحکیم محبت و شفقت و اخلاص ... و بزرگان
... حضرت ملوک ... رحمت ... که ... است و ...
جانب ... و طلب صلاحیت ... خدمت ملوک از
قبلی ... پادشاه ... که همچو ... شد و کینه باید در
جانب مصلحت ایشان را ملاحظه ... از جهت دنیا هم آخرت و ظن
آخرت را مقدم ... بطریق ملایمت ... ظلم را در نظر او
... و عدل را بتعریف و توصیف ... که
مصلحت ... ظلم ... و اگر بظلم ایشان ... او نیز
در آن ظلم شریک باشد در عرصه حشر و در آن احشروا الذین ظلموا و ازواجهم بلا ...
او نیز با ظلمه در معرض خطاب در آید حکایت در اخبار آمده است که یکی ...
خلفای بنی امیه ... نویسنده ... و اولاد خلفا نزد او تعریف کنند و
یکی قلم ... در طلب ... قلم ... او تراشید
یکی قلمی ... تراشید ... قلم ... خط او بهتر
از بهتر ... یکی ... از ... یکی ... چشیده

وزیر در قصبهٔ تصرف در آمده از مجلس تعین آمد چون در رکاه رسید
در رکاب بازگشت و گفت ای بهادر وزیر مصحفی بیاورید قسم خورد [illegible]
[illegible] آوردم و وزیر قلم برداشت [illegible] و قلم [illegible] وزیر
[illegible] وزیر [illegible] و وزیر [illegible] تا چه شد [illegible] در رکاه
رسیدم [illegible] فردا [illegible] احشروا الذین ظلموا وازواجهم [illegible]
ظالمان [illegible] [illegible] رسیدم که [illegible]
قلم [illegible] [illegible] رسیدم [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] [illegible] پادشاه [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] که عام [illegible] چون [illegible] آفتاب [illegible]
همه [illegible] [illegible] سحاب کرم [illegible] همه [illegible] رسید [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] کرم عام [illegible] [illegible]

خندان [illegible] پرسید [illegible] آبرو [illegible]
[illegible] بیت
[illegible] و تا [illegible] [illegible] معتبر است [illegible]
را [illegible] [illegible] است [illegible]
تمام [illegible] [illegible] صفات [illegible] [illegible] پادشاه
تعریف کنند و ستایش [illegible] [illegible] شرمنده [illegible]
[illegible] [illegible] کعبه [illegible]
[illegible] رسالت [illegible] حج [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] عالم [illegible] پادشاه [illegible] دولت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] آیینه [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] تعریف [illegible] سلطان
[illegible] حضور [illegible] فرمان [illegible] سلطان

ساخته بود برخاسته نشست سلطان پرسید که این کاتب کیست از شهر
سپاهان فرستاده یکی حج کرد کاتب ایران فضا را در ملحق از نزد حاکم سپاهان
در مجلس بود چون نام سپاهان بشنید دلگیر شد و گفت سلامت باد شه
من از نیکی ایشان نشنیدم دو سید که از اولیای دولت این
و پیشتر از ایشان بعضی بر سر [illegible] در همه ایشان و برادران سپاهان
سیدی ام که در روز عید اضحی بر لب [illegible] آمده بود طلب کرده قربان سلطان
نوبت ما سر او زدن روی بر آن بان که در میان سپید نام دارد و هیچ از گوار
گذشت الحمد لله آن باب گشت که در غایت فقه در مجلس ایشان رفت
و مرتب بود که در میان بارات آمده و اگر در اول تحقیق حال او کرد
عهد کنی باب تفحص تمام کرد [illegible] بی غبار خجلت بر چهره حال او نشستی و از
نظر جهان پادشاه محروم گشتی بیت گو وصف که کنی نیک سلطان
سر دفتر او را نیک دان [illegible] که اگر نبود بر آن وصف [illegible] در انفعال
او بیاید انجام صحبت را نیز [illegible] بیان مثل است از ذات و چون کرد در شعر
و تشنیع و مستقلات و غیر آن چه خونها که باز آمد بلکه بطریق دستور ها

چون

چنان کند که بنظر قبول سلطان رساند هشتم آنکه چون پادشاه با وی
سخن گوید بقلب و قالب و عقل و هوش و چشم و گوش تمام جوارح و اعضا
متوجه سخن وی باشد و چنان کند که یک کلمه از او فوت نشود و هیچ فرد
عمده [illegible] او و نظر بجانب [illegible] و سخن [illegible] مشغول نشود هر چند سخن
ضروری بود چه سلاطین نهایت غیور باشند و چون ببینند که کسی بوقت
توجه ایشان بجای دیگر نظر کند یا به سخن میل کند از روی غیرت بروی
خشم گیرند و اگر [illegible] ظاهر نکنند اثر آن بر وی ظهور کند
و خطرناک از آن [illegible] نهم آنکه در مجلس ملوک با کسی نجوی
نکند یعنی سر نگوید که بحضور او سخنی گوید که او نداند و نشنود و [illegible]
از [illegible] و انواع کمالها برود و عیب آن است که
از ایشان کینه گیرد و بعد از آن سلاطین را [illegible] مبالغه نیز هست و [illegible] حساد
[illegible] فساد طرفین [illegible] پادشاه گفته باشند [illegible] دل
[illegible] ایشان خلاف [illegible] آید و در مقام قصد ایشان
چون سلطان ببیند که در مجلس با دیگری سر میگوید کلام [illegible] غرض [illegible]

ما را فند بیت سخن نپرسیده مگوی در محافل   تا نباشد شنیده را لاوه
و از طراز ادب بیرون است   نشان غفلت و سکر و غرور است
الهم باید که سلطان چیزی از کسی سوال کند خفت نکند در جواب دهد
تا دیگری از او پیش جواب نگوید زیرا که جواب سلطان کسی دیگر از آن سوال
و برای دیگری مقصود است حمل بر سبکی و بی وقاری او بکند یا از هیچ کس پرسید
و من در مجلس حاضر باشم و از غیر من سوال کند رواست و من جواب
دهم گفت تو جواب نمی توان گفت بلند استخفاف است هم بنابر
یعنی و در دستی او دانکه سوال باید کرد و اسم مسئول یعنی استفهام کنند
سوال کرده و در این باب محذوری دیگری هست اگر سلطان کسی از تو
می پرسم این چه جواب تو دانا گفت و در نظر این صورت جلوه نه اول
تو دانا آید و اگر فرضا در جاهلی باشد که تو در میان ایشان باشی جواب
سبقت مکن و دیگران خصم تو شوند و بر سخن تو عیب گیرند بلکه تا هیچ
کس دیگری نگوید و عیب و هنر هر سخنی بر او پیدا که تو دانی اگر بهتر بشنید
عرض کن و الا خاموش بنشین مثنوی مکن خفت اندر جواب سخن

مگو در خطا و صواب سخن   اگر بود تو تفحص آید بیار   کز آن نوبت آید فهم
تحمل عیار   وگرنه در انتظار غیب مکش   مر آن را بستر خموشت بپوش
بالعموم باید که سلطان چیزی پرسد ابتدای سخن نکند فقط بر پرسد جواب
بر آنکه بست گوید صافیش کرنید سر دقت اش و میل هشتن با آنکه
سخن نشنود بلند تر گوید و از آنهم آنکه اگر سلطان او را بر چیزی وقوف
نه بر مطلق تعرض کن نکند فقط با در استفسار آن نرود چه اگر او را قبیح و
مکروه آن بود با او گفته ای بی مبالغه در وقوف آن باعث تقضیض
غضب سلطان است بیت با تو سری گر بگویند از نا محرمیت   هر که
بالکرم بود بسر سلطانش مگشا   چون کسی در در دل فن خانه رخش راکه
باملتمسان نقش شیر ربا نش چکار   سیقیم باید در پس گفته و بدیده
نامه فی نو استغنا نه بیار از ایشان و اگر چه محقر باشد زیرا که ادراک سلطان
بسیار است و استغنا شاه نه حاجت پادشاه است تو پیچ ملک ایشان
مکن و فیض و در سایه آلهی متعهد او کسی از در رزق کند بیت الهیه
از نیش شه آنچه بود   ادراک او بسیار او دلکش بود   چهارم

در طریق امانت قدم بر فرق نهند و امانت صفتی است که حق تعالی عزیز
کرداند و خیانت خصلتی است که هر که بدان متصف شد خوار شد و دیدار خلفا
فرمود و من آن را در احتیاط میدارم هر چند سفله بین و باکی و خائن
بین و دشمنم اگرچه بزرگ بود زیرا که امانت علامت ایمان است و در
حدیث آمده که حریص بسته خائن را از محبت حق بهره نیست إن الله
چهارم آنکه بر آنچه از پادشاه بوی رسد قانع و راضی باشد و زیاده طلب
نکند و حرص ننماید که البته حرمان لازم حرص است بیت حرص
و حرمان قرین یکدگر است حرص از جمله خلقها بتر است هم از ضعف
حرص خوار شوند وز قناعت بزرگوار شوند ششم آنکه در حضور و غیب
سلطان بر ذکر محامد و نشر مکارم او مبالغت نماید و اگر از کسی کلمه
شنود که مشتمل بر ترک ادب باشد نسبت بپادشاه او را از آن بملامت
و نصیحت کند و اگر بر سخن نشنود نسبت کینه و جفا کند و اگر بر آن نیز
منقطع نکند ترک صحبت و مخالطت او صاحب وی بگوید و ادب
هیچ چه سخن نگوید هفتم آنکه بر کاری که بر او مفوض است مداومت

نماید و از هیچ و تکلف آن [illegible] وجه کند [illegible] چار بر
آنکه در سلطان طلبد از آن که [illegible] و مواظبت بر حضور و ملازمت
[illegible] اعتماد بر محبت و [illegible]
سلطان نکند [illegible] خدمت [illegible] جاه محبت [illegible]
[illegible] که سلطان اظهار [illegible] تو [illegible]
باید [illegible] خدمتی دارم [illegible] ملازمت [illegible] و لوازم فرمان
برداری [illegible] حقوق [illegible] از دل
[illegible] سلاطین [illegible] از اول منقطع بود [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] حاجت [illegible] حکم [illegible]
[illegible] معقول [illegible] حاجت نیز [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

با حرمت و تمیزی راه نه تقدیم نماید و خود را از ایشان در پیش نهند
و از این صورت بر سلطان و خفیف بعضی دیگر [illegible] لال
[illegible] که چه [illegible] ایشان را [illegible] آنکس که او را [illegible] پیچ [illegible]
یا العلی [illegible] بشرط که بعضی در سلطان حق آنکه ضایع [illegible] پس
چون آنکس بر رفع سلطان [illegible] ایشان را جانب [illegible] داد را
[illegible] انفعال و خجلت [illegible] **بیت** بر آنکس [illegible]
سلطان [illegible] اگر چه [illegible] شد [illegible]
او هم بر اندیشش [illegible] **بیت** [illegible] سلطان [illegible] و غفلت
در راستی ایشان [illegible] قبول کند چه گفته اند حرمت پادشاهی و سطوت
فرمان روایان [illegible] سببی [illegible]
با ایشان موانست باید کرد و اگر [illegible] لازم سلطنت است
[illegible] **مصرع** [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] **مصرع** [illegible]
[illegible] هر چند [illegible] که اگر در معرض سخط و غضب

سلطان افتد البته با هیچ آفریدگار شکایت و عداوت و حقد
[illegible] را با خود [illegible] **بیت** هر چند جفا کند
شکایت نکنم گویم که جرم از طرف [illegible] و بوا از آن لطف
[illegible] هیچ [illegible] سلطان
[illegible] منتهم شود باید که [illegible]
[illegible] اختلاط نکند با ایشان [illegible]
و ایشان را [illegible] عذر خواهی نکنند و وقتی که غضب سلطان نسبت
با ایشان ساکن شود و امید عاطفت [illegible] آنکه [illegible]
لطیف [illegible] ایشان حاصل آید پس چهارم آنکه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] کند [illegible] او حاصل [illegible]
[illegible] تا آنکه [illegible] کند [illegible]
[illegible]
[illegible] کتمان اسرار است و این [illegible]
[illegible] باشد پس باید که [illegible] رازهای

پادشاهان مبالغه بجای آورده و طریق احتیاط درین باب آنست که احوال
ظاهر [illegible] و همه [illegible] مطلع شود تا [illegible] پوشیده
از ضعف کمان [illegible] پر کار آنکه [illegible] پوشیده [illegible] چون
سلطان بحال ایشان اطلاع یابد و گر [illegible] از او [illegible]
ازین معنی چه [illegible] بالکلیه کسی خالی [illegible] از احوال [illegible]
معلوم میتوان کرد و از بعضی [illegible] مفهوم [illegible]
احوال کسیکه در آن [illegible] اعتماد [illegible] متهم میشود [illegible]
[illegible] بصفت مشهور [illegible] محرم اسرار است و
[illegible] از دین [illegible] باشد و اگر [illegible]
[illegible] ضعیف [illegible] کمان [illegible]
[illegible] **حکایت** آورده اند که پادشاهی از بزرگواران از حکیم عالم
سوال [illegible] حکیم فرمود [illegible] درین [illegible]
[illegible] که التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله
فرمان خدای را بزرگ دارد و شفقت با خلق خدا فرو نگذارد و درین گفته اند

قطعه

قطعه ای تاجدار گر بشنوی از من پندی یک نکته هست با تو بگویم [illegible]
با حق [illegible] و عبادت همی ورز با خلق بر طریق [illegible] و نیکی کن پادشاه
[illegible] سیاست سخن کم [illegible] در گذشتن [illegible] [illegible]
[illegible] جمیع [illegible] در خانه [illegible]
[illegible] که خراب ملک کند [illegible] عالمی [illegible] سیوم [illegible]
[illegible] در حکایت آمده که [illegible] [illegible]
[illegible] پنهان کند [illegible] پنهان ماند **بیت** [illegible]
[illegible] زیر خاک [illegible] پنهان [illegible]
[illegible] حفظ سر [illegible] **حکایت** آورده اند که پادشاهی
[illegible] از [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] برادر [illegible]
[illegible] [illegible] برادرش [illegible]

بدو رسید و ایمان نوکری را طلبید و فرمود که پرسش او را بر دارند چه گفت که
در حضرت گفته که سر آن عدم را باشکی را تلقی فابجو آنچه الهام و از حق تو
گفته بود ترا محرم اسرار خویش خواند و تو چون سر او را ساختی و ترا شیعت مرا
بر تو چنین اعتماد نماند پس او را القصه بر سانیدند و سبب آنکه راز شنیده را در طلب
هلاک گشت **بیت** بر پرسیدی که گفتم در حضرت شاه نکوست نکو راست جام و
می و گفت سالها پوشیدن اما رعایت جانب حفظ شرط گاهی باید داشت
اهل انقیاد چنانکه باید بسته نشده و بیکبار با بیگانه مداهنه نه در دنیا
بمقدار ایشان و نه در آخرت رسوا شوند ایشان ما قتله دفع می کنند
در همه کس بیگانه رسانند همه کس سیوم باید و هفتم همت من و با اعتبار
هر کس قدر همت رفت و هر وصف علو همت از کسانی است که هر آینه
نفس نفیس خود نقطع و آن انداز آن از شریف خود را بر باد بر داده
ناز دارد و ر مقام خست حرارت بازند بر خود بسیک گاهی که هیچ ندیدم نه بر خود سخت کار
و نه برای محبت الله سلامت فرحه و محبت بدکنش و اهل لقا منفوق خود بد کسم
خلایق و چشم خالی کرد از علاقه و تجنبه فرموده سلطان چه من بنظم

کفن

کفن خود کیی و نفس عزیز خود را بهره آتش دوزخ ساز **بیت** از ان
رهنما نجسته نیکی خویش را مستحق خشم مکن حیف کر بهر راحت دیگران
تو در دوزخ روی بدین دعای چشم فرزانه بسیار مهابت و قیمت تو قدر ارسال
و چنان سازند که پیش لوحه آن زلزال قوت و قبل از هجوم جنون باده
الفراق **بیت** زان چشیده که مگر کام کرد قبل از رسد خورشید عمر از کوه
فنا رسد دیگر مجمل و اثر خبر او را اگر در هر بار زنشم با حشیار و جاه خود
مغرور گشته و تکیه بر عزت و احترام نکند و در هر غدار و سپهر ناسازگار
که با هیچ معروف و لایق کار نیا و راه مهمان نامه حوالت **کطیّ السّجلّ للکتب**
در نوشته میشود رقم نارسیدی بصفحه کامکاری و کیفیت کشیده میشود **بیت**
شو مغرور در مال و جاه دنیا که دنیا را دار ندیدن تو بسیار دمادم بکرید و
دادکنانی بر شمر همچه ارچ و دستیاری اهتمام بدان مغرور و مملکت زود
بدان سکونی کنید که فایده تقرب ملک و احتشام را بر درگاه سلاطین داشت
به فواید و احسان که بمردم رساند و خورد و بزرگ را از فایده خود قرب
خویش نوازد و تقین باید دانست که هر که نیک نیند با خود نیکی کند یا از ایشان بر دیت

فرموده ومن زر همه عمر با کسی نیکی نکرده ام بلازمی که رسیده در حال از دوام فیض
و در حق ان دوام انعام شامل عام است و بیشتر ازان از شهر مشتمل انعم و محفوظ
کرم مشتمل است و بعضی از مشایخ در سیفنامه درمن با هیچکس نیکی نکرده ام ازوشان نیاز
فرموده است که هم حق تعالی در کلام معجز نظام خود بدین معنی فرموده قوله تعالی
إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ اگر نیکی کنید با نفسهای خود کنید
پس چون خاصیت احسان راجع بر نفس محسنست پس نیکی با که کرده باشم و دا
جواب بدی نیز همچنین است قوله تعالی وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا اگر بدی کنید
با نفس خود کنید چه عقوبت آن بشما باز گردد بیت نکو کن چه از کون
نیده است بنا بکبر اگرچه قدرتست که نیکی نمودی او در پیش
و گر بد کنی هم بینی از خویش اما رعایت رعیت چاره دولت در غرض
لشکر از جاه و دولت و مرتبه ز دستر ملوک و متعلقان است بلکه مقصود
اصلی رعایت عباد و عمارت بلاد است پس بر حسب رعایا جملی باید داشت
تا از هم جهات تمشیت و آن رعایت بر و شرط توان کرد که در حفظت حال
رعایا رعایت و اهتمام بجای آورده باید بود و سواد چنان نشان هر کار

خود باز دارد و از جور خود جلا ننماید و دوام شر ظلمه را از ایشان منقطع
سازد و بزرگان گفته اند رعیت بر مثال گوسفند است و لشکر بمثابه
بر مثال شبانان و پادشاه مالک گوسفند است چنانکه مالک از غم گرگ بر
شبانان تنبیه نماید تا از دور دارم نیابد رنگ بدارد مهر چرا که خشم ایشان لاغر
کند و پایمال و ناش حالت آنست همچنین ارکان دولت باید در رعایت رعایا
از هیچ باب و حضرت گرگان نگاه دارد و آنچه مصالح دین و دنیا ایشان
بدان بر آن وارند از منافع و نگاه ایشان هیچ چیز پادشاه میرسانند
نه که از احوال ایشان غافل شوند تا ظلمه بیچه خلایق با ایشان کنند بیت
تو ای راعی اینهمه غنیمت شمار غنم را ز گرگ ستم باز دار نیابد بنیکی
وفا پسند شبان خفته و گرگ در گوسفند چنین گله چند از ارکان
دولت و آداب احوال ایشان گفته شد و سه گفته در آداب امرا و وزرا
و اهل قلم فیه مذکور میشود اما امرا باید که در اثقل قاعده نکوهی اول
فرمان بردار حق تعالی باشد و در خلایق خلق حرمت کند نخواهد که
حرمت حرام کم از آن کند پس زشت باشد در استحقاق خود با خلق

پیش از آن خواهد که استحقاق محرومی خواهد یافت **بیت** از جناب حق تعالی
هر آنکه حق نگذارد [illegible] حفظ حقوق نعمت باید و حق [illegible] نعمت فرو
مگذارد و طریق خلاف آن پیش گیرد که کفران نعمت موجب ادبار
دولت است و از جمله آنکه هیچکس را از ملوک بر ایشان اعتماد [illegible] هر کس
با رعیت [illegible] و هیچ ناسپاس کافر نعمت [illegible] عاقبت
نکبت و خذلان گرفتار شده **بیت** حق نعمت نگاه باید داشت
حرمت پادشاه باید داشت هر که رو تابد از ولی نعمت بخت از او در
تابد و دولت و گفته اند علامت کافر نعمتی آنست که اگر از ولی نعمت
سر موی [illegible] در مقابل فایده و منفعتی که از او گرفته محجوب
دارد و با شکر نعمت بجای آورده **بیت** [illegible] از سر کویت [illegible]
[illegible] رفت نشاید [illegible] **حکایت**
آورده اند که خواجه [illegible] کافی [illegible] الغلام
[illegible] رفت و در [illegible]
بدست [illegible] غلام [illegible]

الحمد لله

الحمد لله و منت داری از آن [illegible] همیشه [illegible]
[illegible]
مالی و از دست تو بسیار [illegible] خورده ام [illegible] نشستم به یک
لقمه [illegible] **بیت** از دست تو صد شربت [illegible]
یک شربت آب از [illegible] خواجه [illegible]
نعمت [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] از پادشاه [illegible]
چون [illegible] طمع [illegible] مال محبوب
هر کس [illegible] طمع [illegible] در معرض [illegible]
[illegible] اسباب منافع [illegible] منافع [illegible] طلب [illegible]
[illegible] هم [illegible] منفعت [illegible] نفع ملوک باید
[illegible] ملوک [illegible] غرض [illegible] اسباب [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] نفس [illegible] این نوع [illegible]
[illegible] اسباب [illegible] صورت [illegible]

محکم گردد چه در تشبه مختص پادشاه در چیزی که او منفرد باشد از ملابس و
مراکب یا چیزی که لایق ملوک بود پس ازین جهت احتمال خطر بزرگ ازو باشد و
یکی آنکه در حضور ارباب بی ادبی آن در دو رتبه بلکه چند
ششم باید که هر کاری که از سلطان صادر شود و نه ملائم شرع بود آن را
علاج کند و لکن در انجمن ستایش کند **بیت** اگر شه روز را گوید شب است
این بباید گفت اینک ماه و پروین و جمله عقلا را معلوم است که
آنکه از نفس در دنیا و آزار در وجه نباشد یا جمیلی دیگر قیاس بر آن چه حمید
هر کار که طلب کند و آن را حواله باید شد باید و اگر کاری که از شغلی باشد
به زودی بند پرداخت چه ملول نه خاطرش نگردد هفتم اگر سلطان از
و مخالف نفس او باشد سخنی گوید و منکر طبع او بود با او موافقت باید
کرد و تمکین باز نمود و کیفیت باید دانست که او سلطان است و آنکس
حاکم پس حاکم باید متابعت مراد سلطان کند نه آنکه از مخالفت
دست و عقب خود طلبد هشتم باید که ... و تقرب خود معزز نکند و اعزاز
و اکرام پادشاه قدم از حد خود فراتر ننهد و در آداب ابن المقفع

مرکوز است

مرکوز است که لشکر سلطان بر زر الله کفایه تو او بسا اهوال ... داد که هر قدر
بر تو نهد تو خود را خادم شناس هر چند در تعظیم تو فزاید تو در تواضع
بیفزای **بیت** شاه اگر لطف بیحد رساند بنده باید که حد
خود داند و باید دانست که اگر در امیری که در غایت لطف باشد و نهایت
اقتدار صورت در بعضو آید و به شبه بن نفس ... گفت سلطان و
فی الجمله در ده طبع پادشاه خواهد بود اگر چه فرحه کند در خاطر کند ازاله
بیت کمی در ملک سلطان هیچ خواهی / که شرکت دارش را چه خواهی **حکایت**
آورده اند که سلطان محمود غازی غلامی را از ترکان درم خرید و
در هر کار عظیمی در بعضو آورده بود تا در دشمن ... چوب
علامت ... سلطان آن در حال امر کرد تا طلب ...
علم و اسباب نوبت و تمامی اسباب سلطنت ... را
در پیش جمع ... خوف و اضطراب بوقف
در کار ... سلطان آمد و سر نیاز بر زمین خضوع نهاد و گفت ...
... و اکرام ... و موجب آن ... اسباب سلطنت ...

ورعیت بسته فرستد سلطان فرمود دیگر سلطنت حق نعمت تو با فرد

کشیدن و چنین نظر چه کار دارد با نیت و آنکه لعن و عرض من رشتا

تعویض نمی داشتی و زنان که بر مملوک حقیقی بود زار مملوک بر مالک

دخل نشانه و دستگاه این سخنه جواب آن مرا باید گفت تا برادر آن

بعض بسیار که اللهم عفو فرمود مثنوی سیاست نشد یار از جهان

و آن خاص من را شنیدن دلیری مکن زار شهریار جهان ستانان

شاهان گذار نهم چنین امور سپاهیان مفوض بامر است در

و دبیر سلطنت که بر آن زار دریچه لشکر او را آراسته باشند و بر آن

حرب جهید دانا گشته چه عالم حمل خواهد شد دیگر برآمد و حاکم

چه دقت نماید و فتنه از کدام طرف بر آید و دیگر سلطان تنگ مال

سخن گفته و رجال جمع کند ضرورت فرد بیا زر جمع رجال بالیر

گفته و اشرف ممالک برجال مسخر شده و **لا ملک الا بالرجا**

ل و لا رجال الا بالمال بیت بلشکر شود ملک عالم مسخر

بمال است ترتیب لشکر میسر **محبت** آورده اند که از سلاطین در شاه

دولتم

او دولتی خود سوارت کرده من از قصه یاد لشکر نتیجه ام دیگر مال جمع کنم

لشکر متفرق شود دیگر لشکر ترتیب کنم مال از دست بماند این رشته

مال جمع کن سلطان گفت لشکر پریشان شود گفت حالا دیگر بر خود رفیق

و پریشان محتاج شغل بیاد پریشان عرض کن تا باز آید گفت برای مصلحت

رنج ایشان را هر گفت که حالا درین خانه حاضر همه پیش بفرمای تا حاضر

علی پیاده چنین عمل حاضران همه بسیار جمع آمد گفت اینک نمودار دیگر

ملکم حال این سلطان از اساعد رحلات و این سخن امیری که در زبان

آورد گفت لشکر ترتیب کن و این نرد از جهت آن زرد رشید و رود

و حیلهای جمع شد شد گفت برای اینکه سلسلی را جمع کرده ام و داشت نعرجن

رسم خود نیست در آمد بر نهد تا فرق علی العاده و بسیار کند

دلها او را که متفرق شد و دور تاریخ نفرت العباد هر جناب برادران

عرضه نمینه پرده کسی لشکر نگهداری توان تا جنگی از دارم عهد

فرموده که از کجا دیر گفت و سلطان در مصر بعده را جمع مال نموده و لعوارت

لشکر یار میسر شده هر یک از بیت می آورد و رضا نمی غلط دیگری گفت

سلیک قضا را امیر شام لشکری جمع ساخته بداعیه حرب او متوجه
مصر شد و خبر بمصر رسید و ارکان دولت سلطان مصر را دیدند
گفتند امیر شام لشکر جمع میکند و با تجربه تو آن مال سپاه و لشکر
می نه و معطلی تو لشکر تو در گرفت پادشاه ازین اشارت بر نجید و گفت که
گفت توان من در مهمات لشکر من در صحرا دهقانانی که در ولایت اند
ورود شان در ایام امیر شام هیچ کس دیر او غالب آمد و صحرا و دهقان در تصرف
در آورد چون اکثر رعایای معطل کارها و سپاه بخلاف کار را رسانید جمیع جهات از امور
بر دارنده بیت مال اهل مملکت آبادانست وز نوال رعیت لشکر
هم لشکری صلاح ملک نیست باری که مهنانی تو گوستان یک تای را جواب
و اطراف جز با برفی میکند و در هر کجا که قرشی زند در راه کن
کشتی نماید حکایت آورده اند که صاحب ابن عباد ملازم فخر الدوله
دیلمی بود و اکثر اوقات در شیراز بسر بردی اتفاقا چنان شد بیت
سلوک امین در تنگی جهان خواهد بو گشته دیگران اما ادب
در زند نیکو نه مرده از کار است بار دیگر از سپکی بر درگاه سلطان از دولت

مجوا

صعب تر بیت چه برفی حد سپار بر و حصول او بیشتر از دیگران
ملکان ایشان بیند خصوصا جمعی که در مناصب دیوانی اسم و نشان یک باد و یکی
باشند لاجرم چشم طمع در منصب او می بندند و احتیاط بر و حیله با پیش
در صدد آن شدند که او را بیدار دولتی که بر وی ملامتی بنهند و بر آن تدبیر او را
پیچ برادر دوستی و کم فهمی خیث بار دقیقه از باب آداب شرط
وزارت فرو گذارد انگشت بر حرف او نهند و بزرگان گفته اند و چنین گی
با کرسیانه عیب جای اند ارباب دخل نهند بیت کرا رسد که کند عیب
دامن پاکت که همچو قطره که بر برگ گل چکید پاکی بوزرجمهر را پرسیدند
و لایق وزارت کیست گفت آنکه او را چهار دیگر باشد و دیگر بیان گفت
بتفصیل بیان کن گفت که از چهار شمار که سرانجام کارها بدان توان
ساختن راست بر وقف در مهالک خیزد آن سیم دلیری در هیچ
کارها با بزرگ جبار رم حلالمولی لا آن نه می آنست چنین زر خزانه
خزانی سکو به پنبه رفو در گذارند که او در دلنوازی ... ایام جمعی که از
فرمان او سر کشند باشد و دیگر سیم جودت روزگار را رعایت کند و از

جانب رعیت غافل نگردد و با کسی که از حق شناسی نه فراموش کند
و در اخبار آمده که چون حق تعالی با پادشاهی نیکی خواهد صاحب رای در خور او
فرمان بر شکوه خلق او و وزیری مساعدت کار وزارت گذارد
که اگر [illegible] از قواعد مملکت فراموش کند آن وزیر با او یاد دهد و اگر
و اندیشه بد وزیر او را از انگار آن باز دارد و اگر حق شناسی نه بداند او را عزم
دل خلایق و در او زیر با خویشتن گرداند و اگر عدل فراموش کند با یاد
ارش دهد و اگر سیاست بد او را بر آن اعانت و امداد کند پس وزیر
به صفت راستی و پاکی موصوف بود کار سلطان در تمهید ارکان
عدل **مشغول** چراغ افروز ملک باشد آن وزیران در جمیع آثار بر
حال فقیران وزیر از جاه خود در ظلم دارد از آن رو که نام سلطان [illegible]
ماند و از شروط کار وزارت و آداب آن توقع [illegible]
رعایت جانب حق و ملاحظه صورت بر همه چیزها مقدم است زیرا که چون
که جانب حق نگاه دارد هر آینه ملاحظه احوال خود خلق نیز در آن [illegible]
احتراز و اجتناب خلق فرمود [illegible] نگاه دارد و سیاست شاه

و سپاه

و سپاه و رعیت که میل بهیچ جانب کنند تا حیفی واقع نشود ولیکن [illegible]
این کار فارغ نیست [illegible] در وزارت [illegible] در کار و شروع [illegible]
عاقبت او نیکو نظر کند و از عاقبت آن هم بر اندیشد تا [illegible]
[illegible] و پشت راستی [illegible] **حب** کاری که گرفته بود [illegible]
از [illegible] گر مصلحت است آن چنان کن و رنه صلاح
ترک آن کن [illegible] قاعده های نیکو نهد و رسوم بد را بر اندازد که در حدیث
آمده [illegible] قاعده نیکو نهد مر او را مثوبت آن [illegible] هر که عمل
کند بدان و اگر رسمی بد و بدعتی ناپسندیده نهد بر جا باشد وزر آن و گناه
هر که عمل بدان کند بدان **باب** ای [illegible] خلق [illegible] همیشه
باشد [illegible] صفحه روزگار [illegible] کان پیش خدا و خلق باشد
مقبول [illegible] کفایت [illegible] کفایت وزرا [illegible]
[illegible] تقریر [illegible] **حکایت** آورده اند که [illegible]
[illegible] وزیر [illegible] رشید [illegible]
با شمشیر [illegible]

جواب تو دهند و دهی الکای عضد الدوله آن قلعه تا او را بر فرستد

و بیند که هر دو تمام ممالک او را با ممالک شاه خود انتظام داد **بیت**

همه کارش با حکمت پرده رسلی در زوال پرتو شکوه ششم دگر

روی لذت به مصلحت حالی و کار در آن نفع باید بر آن راضی شود که تنگی

در مجموع آخر ایشان کند و بر جمع گواه اثر آن شنیدار هلند و ملوک

سپاه باشند و زرنیکه در آید و کسی و یکدفعه خلل در آید از طرفی نظر شاه

در وزرای ملک افتد اما اگر اهل عیب عیب و مدار ایک طرف او را ملک

دفع تا کند که از بهر دگر و خلل تدارک بر راسم [illegible] این سپاه قرار

انحراف سلطان پادشاه از آنکه منظم فسالی بود طریق لطف و تدبیر بجای

آورد [illegible] بعضه امر و نهی ملک از وی تشرع [illegible] و بر خلاف رای

او باشد بدو باز نمود و او را بر [illegible] عاقبت آنکه [illegible] مال

و سپاه در اوقات خلوات با ایشان و مثال و حکایات جانفزا سخن

او باید ساخت و بلطف حیل آن سلطان را از خاطر او بیرون باید **مثنوی**

توانا بر می و کار آگهی دو تغییر کار سلاطین دهی دگر از دوستی بر آن نفس

باشد

باشد از آن سلطان خود باز پس پس آن به در ابلهی بدارد کمی بهر دست

سد جا سپاه گیری افشم بمنصب و مرتبه و تقرب ملوک مکان الحسنات

معروف در نحکه و مزاج سلاطین حکم آب و آتش دارد و اعتبار بر آن نشاید

و یقین دانند و اسرار کار را [illegible] و [illegible] مستلزم

موعظه روزگار دهشته چرا سرای ساخته گفت زین شهر [illegible] راست

یا حیوان وقتی [illegible] باشم [illegible] لازم [illegible] باشم

بیت چه باید [illegible] و کاشس [illegible] [illegible] لهم

[illegible] آن [illegible] باشم تو [illegible] احسان کند پیش [illegible]

[illegible] **مثنوی** [illegible] ساده دهر [illegible] دولت

[illegible] کلاه و دستار [illegible] آر

کاین بسر هم سالک کل گویند دین [illegible] همیشه [illegible] هم در

[illegible] حاجات محرمان [illegible] نفع [illegible]

[illegible] شاهان قضا حاجات [illegible] ابو الحسین [illegible]

[illegible] برآرام [illegible]

باب حکایت شنیدم روزی در زمان پیغمبر علیه السلام [illegible] الله گفت

چنین بیان است در روزگار پادشاهی [illegible] سواری شد و غرض از آن بعد

صحبت [illegible] دارد [illegible] از [illegible] نظر بر همین معنی

داشته اند و جهت سلاطین [illegible] رفیع مقدار از شیخ کبیر [illegible]

[illegible] روز [illegible] عضد الدوله رقم [illegible]

[illegible] عجب [illegible] آمدی و کار تو [illegible] گشته [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] کار [illegible] شده [illegible]

[illegible] آمده [illegible] کار تو [illegible] شده [illegible]

[illegible] اسلام [illegible]

کارگشایی [illegible] کار [illegible] **بیت** کار [illegible]

کار با شد عضد الدوله [illegible] کارهای [illegible]

بیت [illegible] کار [illegible] کار تو [illegible] لطف [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] گوید [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] الفقطع [illegible]

داشت

و دست بر هم روز دیگر [illegible] چیزی بخواست [illegible]

فلان اشیا را [illegible] قطاع او [illegible]

[illegible] کردن چیزی [illegible] بر زمین [illegible] برادر [illegible]

[illegible] وزیر [illegible] در جوانی [illegible]

[illegible] هم [illegible]

برادر [illegible] وزیر [illegible]

روزی که سلطان ملکشاه [illegible] نظام الملک [illegible]

[illegible] علما [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] شکر [illegible] سلطان

این [illegible] لشکری [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] زر تو [illegible] زر لشکری [illegible]

[illegible] صبح بر درگاه حضرت [illegible] صدق [illegible]

[illegible] شمشیر [illegible]

و خیره آه ز هفت آسمان میگذرانند و لشکر تو و ما همه در پناه ایشانیم
بیت دگر یکی ز درویش در پناه کسی است / که پادشاه جهان در پناه
درویش است / مکن که هفت [illegible] ز [illegible] لشکر بیشتر [illegible]
فرمای ای نعیم قرار روز عمل برآید و از آن فایده که او در کار سازی [illegible]
نوازش کوشد و آن سالار دین آنجمن بنشانه و ذکر به دقیق [illegible] آنقدر از است
[illegible] وزارت ساز **بیت** چنین تو از [illegible]
چنین [illegible] تو [illegible] بزرگی از عمل معزول شد و جزع میکرد [illegible]
[illegible] چنین تو [illegible] در عزل جزع کند [illegible] از [illegible] جزع میکنم چه
یقین میدانم که عمل بی عزل نباشد لکن جزع و اضطراب برای آن است
که اگر از من نسبت [illegible] صادر شده [illegible] **بیت**
چنین [illegible] نیک و بد خلق در جهان [illegible]
[illegible] ای نعیم از [illegible] خلق [illegible] نیک [illegible] وقت [illegible]
ایشان کرده [illegible] باشند و یقین [illegible] لازم [illegible]
این صفت ظهور کند از [illegible] **حکایت** [illegible]

دهند

و فضل [illegible] از زنان و زرارت [illegible] گفت [illegible]
[illegible] ام و [illegible] کعبت [illegible] بار [illegible] گشته [illegible]
باشد [illegible] زرارت [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] تو [illegible] جوع [illegible]
بیت [illegible] اختیاری است / خلق بی اختیار می آیند
سیر [illegible] چراکند [illegible] نعمتها [illegible] یکدل و یکجهه [illegible] باشند
و [illegible] از [illegible] کرفته [illegible] از عمال [illegible]
و ظالم [illegible] و [illegible] تفحص و تکبیر حال ایشان [illegible]
[illegible] از [illegible] رعایا [illegible] ستم و خیانت [illegible]
ایشان ظاهر [illegible] اول [illegible] باشد [illegible]
[illegible] ای نعیم [illegible] رشوت [illegible]
[illegible] رشوت [illegible] رشوت [illegible]
[illegible] رشوت [illegible]
رشوت دادن و ستدن حرام است [illegible] رشوت گیرنده [illegible]

رشوت خورده است و زبون زیر دست خویش شاهم ذکر برگزیده ها

حاسدی و مکر مفسدی با غمز و سعی به مفسدی و توقف در جواب ظاهر

کند و او را سلاطین اسپهسالار گشته او سلطان حشمی و کینه را از ایشان

ظاهر نکند و هر که سخن ایشان نکند و لکن در مقام جواب و سوالات مناظره

و جدال آید جواب از روی وقار و حکم گوید و خفت و سبکی بار نکند و

غلبه همیشه در جانب حلیم می باشد هم چنین هم چو سلاطین جهان نیز

به الک [illegible] گله و کمتر از شاه رشته فرماید [illegible] اموال و احکام جهت

خود بدل خواهد که چنین جنس که [illegible] او از پادشاه و این نحو چه آنکه در حفظ

ولایت معد تصرف خود شناسد همه هم کس را در محل [illegible] که از روی تامل و فکر

بسیار [illegible] نباید [illegible] اعتدال نکند تا در آن کار مشغله و شر [illegible]

بیت تعقلش [illegible] بیت [illegible]

بالایم [illegible] [illegible] [illegible]

رفتن [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بیت [illegible] [illegible]

اما ارباب قلم یک دیگر انداخته و تعلق به سلطان دارند و تعلیمش داشت

تعلق بر آن سید الدوله و دیشان [illegible] باشند و معتمد و کار و خبر جمع

و شده فهم و از اصطلاحات با خبر از حکیم ارسطو پرسیده که صاحب

پادشاه بهتر یا کاتب [illegible] فرمود صاحب جز دولت و کاتب کل دولت دیگر

دبیر لطیف طبع [illegible] حکایت [illegible]

در این عالم [illegible] که [illegible] لشکر [illegible] سپاه [illegible]

و چون جنگ [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] لشکر در مقابل یکدیگر [illegible] ایران [illegible] از

[illegible] خصم و [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] سپاه [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] خصم [illegible]

[illegible] که ظفر [illegible]

سپاه [illegible] سپاه [illegible] خط [illegible] سپاه [illegible]

لشکر بهنگام رسید تقصیر نکند و سپاه و مدد رسید با جمعیت تمام لشکر را
پیش کند و خود از عقب ایشان به حمله منقار لشکر ایشان را از آنجا برداشت و ...
عجب ... منهزم شدند و مدد سپاه از سلطان حاجب نباشد این صورت حال
بعرض رسانید شاه او را بستود و گفت این چنین باید ... نقطه ...
... کند ... در باب ... حکایتی است که ... نوشته
... چه ... خوب ... خواهم ... ازرکان دولت
... در ... سلطان ...
... خیال ... که ... نشسته ... نصیحت ... و ...
... سنگ ... شیشه ... سنگ ... اعیان حضرت
... پسندید **بیت** ... نویسنده ...
عاقلان مقبول باشد ... متعلق ... باشند و عاقل
باید ... نفس ... از ... وزیر ...
... که عامل ... دست بسته ... است ... کشاکش ... نیکی است
... باشد ... باید ... نهد ...

نص

ضبط کنند و اسم پادشاه سایر بلاد آن اسم خود را نهند ... خلق گرفتار
نکند **حکایت** آورده‌اند وزیری را عاملی کار فرستاد عاملی نوشت که اکثر
کار ... رعایا ... وزیر در جواب نوشت که ... عوانان بیش
بسیار کاسه است و ... ایشان ... ملک ... ایشان ... کاه
... روزی ... تو ... چنان ... سبب ... خود ... ای
... که تصور نکند که دیگر پادشاه یا وزیر ... سلطان
... خلق خصم باشند
چگونه سلامت ... اگر رعایا خشنود باشند طرف پادشاه ...
حکایت آورده‌اند ... شخص ... واسطه ... فرستاد او
و چند ... سنگ ... برانداخت و ... ببهانه مال بسیار ...
... خلیفه ... از ... و ...
... از آن ... بر ... ده ... گذشته ...
... آن ... تحریر ... پادشاه ... فرمود
... یک ... سنگ ... بر ...

رعیت چون نهالیست در ویشان و او بسالارست و ارتفاعات بستوم
بده و بار آری در عهد من از این پس آفت نتوانند رسید و اهلی طولی که
شیخ فرسنجه بو علی که چون باز آمده فی زمان گذشته را داشت ضمار باز
نیاورد و بعوض این رأفت و عاطفت از خلیفه نسبت بی ولادی شدن
عامل سبب این صورت را از شیخ سؤال کرده در زمان گذشته کتابت
بسیار کرده و مال وافر آورده و در تربیت مریدان شیخ فرمود در آن نوبت
چه من ابا لنا خصم تو بعد از آن شیخه را بعد این کرت ما هیچ شفیع
تو از خود نمانده **بیت** بر میکنی ده ور بی کشت زار رنجور دل
هر آنکس که بهر مال هر اوی که یک ای امانت ما چون دولت مجالست سلطان
بایند ایشان را در رعایت قواعد ادب و حرمت باید کوشید و شرط
ایشان دانست که آنچه نقد است به مقبول و مکروه بدانند و دیار
آن نگذارند که مقبول سلطان است و آنچه مکروه نفس ایشان بدانند سلطان
بارید به آن خود مقرر کنند که در آن سخن خلاف مصلحت مشوق است هیچ چیز بهتر از
ترک حظ نفس خویش چون این معنی را محقق کنند در هر معامله و هر

ندیمان

ندیمان رو سلطان افتد خویش را در آن بهره نه پندارند که خود گیرد
و در آن کتب منعه خط پادشاه را رسم رالله تا ثمره خیر دهد و آن فایده
اسم عاید برود و اگر امن باشد نیز خود مشغول کند و کار او خالی
از خلل نباشد بعضی از روابط و گستاخی بهر بار به هیچ وجه در ایشکار
جرمی را حواله کند اگرچه حق بجانب وی بود و اگر چیزی هیچ از روی
ریا باید هیچ جا باز نگوید و اگر بنا در سهوی کند و باز گوید بر آن اعتراف کند
و اگر آن چیز با سلطان رسیده باشد در اقرار تا از غضب او رفتست بسیار است
و اگر بر آن فی الجمله حالی افتد در قبول آن عاید بیا زراید تو اند جهد
کند در آنکه دل شاخ خود نگاه داند و باید در خدمت ملوک رست همه زنان
بفرمان او باشد با سلامت ماند **رباعی** بیت تسمه و کش بعد شد بدرا
فرمان وی را چشم بره بار روزشت بر شکمی بان روانی بار گرد وز
هیهات که بار زرشت **حکایت** اصمعی گوید در روزی گذشتک
یکی از خلفا رفتم ودر او دیدم بر کشتی نشسته و خشم پیا که نزدیک
وی قرار گرفته هم انگشت دل در این بعضی دیگر گفتم سلوم برادرم

گفت دختر پیر من است بر وجه بر سر ق می نرسی تحیر یافتم و
گفتم اگر خلاف امر کنم عقوبت کند و اگر جرئت کنم شاید
غیرت او سلاطین خانه و کلا بر باد رسد آتشی خیال بر سر آن دختر
زنهار و دلم را بستم و سر آتشین خود نبستم و امر خلیفه را آن لقب خوش
کرد و گفت اگر بخلاف لب بستی از نعمت خیاط محروم ماندی
پس ده هزار دینار انعام کرد و من شکرانه آن را ده هزار آن وجه
خلاصی یافته همه را صدقه دادم و در آن لب نزد آمده که هر یافتم که
ملازم داشت بیت صاحب‌جمال **بیت** رخی چنانکه رخ خورشید
ماه مشغول کرد خطی چنانکه زنگ سیاه مشغول کرد رو مخ ندیم خود را
گفت ای چون فی نبا صورت دلکش بیات شاه گفت آری بیت
صبح دم و بسیار لطیف و ظریفیت سلطان گفت تو او را
بیدار گفت پرسیده چرا گفت کی پادشاه راحت را در
من او را حسن بیدار ام سلطان زین لقب خوش آمد سخن او را پسندید
معجبه او بسابقه کرد **قطعه** آنکه سالها به ادب باش کز کجا بار سید عجب

عجب نبود چون لقب است از عجب که راست حسبی بهتر از ادب
نبود چون این رساله که بر اطناب رسیده است اقتضاء آن میکند
در زنایه ازین فرقم لب بسط انبساط بنهاله هر عالی دولت روز افزون
سمت اختتام یابد **بیت** سخن هر بر منبع اختیار رفت آن به
و حرف طی کنم این نامه سان و قف که خدایا فلک سا
سر بلندی است بزرگان را ز خدمت ارجمندی است داشته رایت
آسمان فرسا و لمعات الویه سپهر آسا این شهنشاه عالی
عالم آرا **مثنوی** درخشان کوکبی از برج شاهی فروزان دودمان
ز فر الهی ابوالمحسن شهنشاه جهان بخت و بر چرخ دوار اختر
ج دلکش بانتصار و دولت لایق و للامع و کوکب کوکبه عظمت
و بر حشمت و ابهت دور گردون سپهر رفعت و نصرت شارق و طا
لع سازد **مصرع** ایزد عز و جل جهان آئین را بانجام رسید
و با اختتام انجامید این رساله مشتمل بر اسرار حکمت و منطوی
بر حقایق اطوار الهی دولت و هم انام کتاب مضاف باسم سامی



... السلطان ابن السلطان

ابن السلطان ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه و سلطانه ...

... عن النوائب ...

حقیر المذنب العاصی ... حسینی ...

... چهارشنبه ... شهر

رجب المرجب سنه ۱۳۳ من الهجرة

... کارم

